







خلاصة الأحكام  
(نفاذ الحق في العمل)



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله وصحبه واهل بيته اجمعين منته  
الذكر الله يارخان اميد وارحمته پروردگار من حافظ الهك حافظ رحمت خان  
سها در ميگويد و حقني كه والد م را اراده تصيف كتاب خلاصه الانصاب كه در ان حس  
و نسب قلم افغانان و شعبها كه از ايشان منسب شده و بان اسم منوشده اند و  
جاي بود و باش هر خيل و هر قوم كه در زمان حال را نجاس كنند بتفصيل تمام و به غي  
مالا كلام نموشته اند مبش نها و خاطر و الا شد اگر چه كتب در احوال افغانان و ان ايشان  
مثل تارة لا بر تصيف آهون در ويزه هوس و دسار نامه تصيف و مثال خان

بنیادین زبان خلک و تاریخ طایفه‌های مشیر شاهی و غیره در کتب خایه مستر کار موجود  
بودند لیکن باسرمه تحقیقات معطای ولایت و اکابر آگاهان نگاشتنند که اگر کسی  
کتاب تواریخ و احوال السبب افغانان و شعبه‌ای که از ایشان جدا شده اند موجود است  
به سید صاحب علمی گمانی مشرب احوال اقوام خنسی و غوری و آمدن قوم یمن  
زی و مندر از طایفه مرغی که نام جای است همراه ملک در ملک و ده عبارت  
است توصیف قلب الزمان شیخ میرداد قوم خلیل موتی زی از ولایت پیش حضور آورد  
و منظر کیمیا اثر گذشت چون در آن کتاب بعضی احوال مطابق تذکره الابرار منظر در آمد  
و دیگره افقات و طریقات طبعم در آن مسطور بود پسند خاطر عاقلان و لیکن در  
عبادتش که هنوز مسوده بی نظر ثانی مصنف بود و اوراق هم فرو نموده و پیش پش پاشیده  
مطلب اکثر جافوت پیش میان معظم شاه نامی به زاده که در زمره علما و دسر کار ملک افتاد  
بود و می نمود که اگر این کتاب به بنده عنایت شود به نیکوترین وجه مرتب ساخته حضور  
آرد و نه که اگر کتاب تذکره بی غایت مقصود که در باب الفهم باشد مختصر کرده و مستحسن  
خواهد بود به زاده مذکور کتاب مسطور از حدود گرفته عبارت پیشتر زبان قوم خلک  
منتخب نموده موسوم بن تاریخ خاطر رحمت خانی ساخته حضور گذرانید هرگاه که منظر پیش  
گذشت است و به بنده خاطر و الا نه افق در بی آنکه کتاب مذکور عبارت زبانی خلیل

که در قوم سده بن است بود و منبع ترین شجره در جمیع فرق سطره بن زبان مهمه  
و خلیل است و این را منتخب بزبان خشک که شجره قوم کرمانی است از دوم آنکه احوال  
رفیق ملک و جنگهای به اقوام دیگر که در آن وقت بران ملک قایم و متصرف بودند  
بسیار اندک نوشتیم و این اسم موسوم ساخت لیکن بیاس خاطر میرزاده مذکور  
کتاب را گرفته مطالعه نمود و چون فرمودند که این قدیر بر زبان مبارک گذشت که تصنیف  
و دیگر انجام هذ موسوم کردن ناپسندیده است چنانکه نقل این منتخب در آنوقت اکثر  
اشخاص گرفته بودند اتفاقاً بعد از چهل سال از شهادت والد میرزا کورکی از درین بختها  
میت این احقر العباد افتاد و اصل معنی منتخب عنه هر چند تلاش آن بکار رفتیم  
نرسید لیکن بر متمدن حاشی گاهی اطلاع میدیسم بخیر گذشت که خوانندگان عبارت  
شستوار سده و ستمان رفتند و عبارت این منتخب در زبان قوم کرمانی است و خوانندگان  
ان با افغانان و شوارچه جای دیگران ترجمه این بفارسی باید کرد که خوانندگان  
فارسی بر احوال افغانان اطلاع یابند و کتاب مذکور هم منقوبه نکرد و چنانکه این عهدان  
بعد فراغ از تصنیف مجامع اللغات و در صد و ترجمه منتخب مسطور شده عبارت شستوار و افغان  
حقاً بفارسی ترجمه نمود و عبارت آرای را کار نباشد و آنچه در آن بود بی کم و کاست  
در میان اقوام دیگر به نام شستوار معرعات محاوره آن در زبان فارسی حرفاً حرفاً

و نطق و لفظ بیان کردن پس شکر است لیکن معنی الهی که در عبادت مجاور است و در این  
است نهاده و نظر بر حسن و بیج عبارت فادسی نهاده امید از خواننده گان این کلام  
و بنده گان سیاق و سباق اندک از مقصودی و نفعی در عبارت ترجمه چند معنی در این  
و در این معنی یافت می شود و میان معنی نهاده و له بهر محمد حاصل می آید پس هر یک را تفهیم  
میشود که با الفعل به هر سبب و بهر ترتیب مستند است در این کتاب و این عبارت  
سبع مرتب ساخته می آید تا این حافظ رحمت خانی معلوم گردانیده بود چرا که سابق  
در قلم شده و در کات و سکات و حلیه نام مکانات و حلیه اسماء اقوام را که در این  
مذکور است بقیه قلم نیارده و این احقر العباد در این ترجمه کلامی مقام مفصل نوشته  
و هر مقاله را بچند ذکر ترتیب داده چرا که در مقاله اول ذکر است و در مقاله دوم  
چهار ذکر و در مقاله سوم شانزده ذکر و در مقاله چهارم هفت ذکر و در مقاله پنجم  
هفت ذکر است و در مقاله ششم هم هفت ذکر است و در مقاله هفتم چهار ذکر است  
و حلیه نام بعضی جاها که معلوم داشت و از اینست که گاه بنشیند بود و معنی حلیه اسمی  
اقوام مشرح نگاشت تا خواننده گان اسماء اکثرا و اقوام را بصحیح خوانند پس این ترجمه  
ذیاتی در این اوراق کجا رفت و باقی موافق معنی است و چون اعلا و خلاصه  
الاعجاب موافق ترجمه افتاد و بنده باین اسم و نوم گردانیده شد چرا که این

فقط مستغفاری شود چون بفضل خدای رب کریم گشت فارغ از این مجید کتاب  
سال پنج هجری بمی گشتم گفتند یافت خلاصه الامتاج و اللمعات علی مقتضای  
مؤلف و کرد در بیان وطن اصلی قوم یوسف نذری و مندرج هم یاد تختانی و زاد  
موقوف و سین بهر مضمون و فایده موقوف و زاد و محقق مضمون و عجزه مکسور و یاد تختانی ساکن  
و مندرج بفتح تیم برن زاده دال بهر مضمون بر آید زده ملک در بیان همه جمیع لوک  
خسب بفتح خا نزاری و خا ن افغانی مضمون و یاد تختانی ساکن و کیمیت خا ن افغانی در  
قاعده و زبان پشتو در مقدمه کتاب عجایب اللغات نوشته شد و این حرف مخصوص زبان  
افغانی است و حرف مذکور را بعضی افغانان بشین میگویند و بعضی کجا میگویند و  
خوری بعضی مین میگویند و اول در آید مضمون و یاد تختانی ساکن و این و در آید  
و نام مخصوص خوری ابراهیم بود بسبب تولد در خورستان بخوری شهر شد و نام خشی در  
اهل شش بود بفتح شین منقوط و خا نزاری و کوکن بیا تختانی و در زبان افغانی خشی  
بهتر و خوب را گویند و این برادر پسران خیرالدین بن شرف الدین بن سزده بن قش  
عبد الرشید اند که جد کلان و مرجع اقوام جمیع افغانان است و او از بنی اسرائیل است و  
سبب جد و وطن ایشان همه توابع از وطن اصلی و آمدن در کابل و از کابل به کوه  
و استقامت بخود و در ملک مذکور و شهادت رسیدن اکثر سرداران ایشان

در دست میرزا فتح بیگ میگویند که یوسف زنی در کار بجای ناری و الف در او  
 نقشیده که در زبان پشتو زبان سنگ تاج را گویند و شش خنجر و شش مفتول زده  
 و کاف ناری مفتوح و همراه خطی مکتور و سکون با انگشتی بودند و این هر دو مکان و  
 دو کتب هم دال نشدند و او را مجهول و کاف ناری موقوف و دال بر الف نشدند و الف و  
 کاف فارسی موقوف که این لفظ را در زبان مذکور بر زمین صاف اطلاق میکنند چنانکه  
 در عجایب اللغات در فضل جیم علی مع الفاء نقشیده نوشته شده هر چهار مکان از معانی  
 تقدیر است و غریبه خیل خصوصاً خلیل در ترک و مفتوحه باع بودند فیما بین قوم غریبه  
 خیل و خشی ملک واقع شده قوم خشی شکست یافت و ملک ایشان را قوم غریبه خیل گرفتند  
 از قوم خشی پست زنی و گلیا نثرین و تر کلائی که طبع هر یک مغلوب نشده خواهر شد  
 ملک محمد زنی هم بنابر متابعت ایشان کلمه خانه دار روانه شده در نواحی کابل آمده  
 متوطن گشتند و مردم تر کلائی از نواح کابل گذشته به سلطان آمده ساکن شدند چنانکه  
 مردم یوسف زنی در اوجا حتمت و دولت بهر سینه نام حدود و معانی کابل را در  
 تحت تصرف خود آوردند چون در آن ایام میرزا فتح بیگ بن سلطان ابو سعید میرزا  
 و محمد میر میرزا بن جلال الدین نیران شاه بن تیمور امیر صاحب قران و در هند طغولیت  
 و ضرسن با جماعه قلیل مغول که همراه داشت از ماوراءالنهر کابل آمده پس منتهی محل و بر ایشان

احوال را وقت سرداری تمام قوم خنسی ملک سلمان شاه بن آج الدین بن ملک  
 ملک زنی خلق داشت و درین وقت اطفالان قوم رهبر را زور و استبداد بود  
 و راه میبرد و مفرج بر آن فقید بوده چون ملک سلمان شاه ملازم شاهزاده مذکور  
 حاصل نموده محبت و امانت و فیما بین بکدی انجامید که ملک مسعود دختر نو در این شهر آمده  
 منسوب گردانید و فرزند و از تربی می نمود و در کوز ملک مذکور بن بود که این شاهزاده  
 بادشاه خواهم کرد و مردم قوم خنسی خصوصاً مسعود و یوسف زنی صاحب جاه و حشمت خوانند  
 روزی میرزا آق سیکه کنار ملک سلمان نشسته بود اتفاقاً قوه الکاشفین شیخ  
 عثمان بن موی یوسف زنی اکوزی و ابوزی مولی زنی که صاحب کشف و اعیان زین  
 بود و مردم یوسف زنی از که و ده محقق و گردیده ادب و داند و ملک سلمان شاه  
 رفت و فرمود که ای ملک این چه میکنی ملک مذکور گفت صاحب من این شاهزاده است  
 میکنم بدان مطلب هر گاهی که بادشاه خواهد شد مردم اقوام مایان بسبب این صاحب  
 حشمت خواهند شد شیخ فرمود که زنی ملک شما این طفل مانند نرید اند که امام و دیگر  
 صاحب را شهید کرده همچنان شما را و قوم شما را ملک خواهد ساخت و تو این سپر چشم  
 یکی مدار پس ملک گفت که حضرت این چنان نباید فرمود چرا که بادشاهان کردار کسی را  
 فراموش نمیکند باز شیخ فرمود که ای ملک اکنون من شما را مطلع ساختم باز میکنی که چرا

اطلاق علیه دی الفقه چون ملک سلیمان میرزا اند کور را بر تخت نشاند و خطب محکم بنام او  
جاری کرد و او را شمس الملک کردید افواج مغول را از اطراف و جوانب آمده بر او جمع شدند  
و تخت کا پیشه را بپا نهادند و او را با خود کار و بار و مصلحت مملکتی متعلق ملک سلیمان  
شاه بود مردم یوسف زلی کمال محبت و شرف پیدا کردند و او را بنام پدر ملک سلیمان  
ملک تنج اندین بود که گویند که او هفت پادشاهی و هشت پادشاهی و نهمانی و قابل بودند اول ملک  
سلیمان شاه که بر مسند ریاست اقوام خنسی تکیه داشت دوم سلطان شاه که برادر اعلیانی  
ملک سلیمان شاه و پدر ملک احمد بود و او را ملک احمد که ملک غلام الله بن ملک کبیر  
بود در محل خود ابراد و او را پادشاه بیستم پیرام شاه که از کار و کار و ان محصول میگردشت  
چهارم خیر اندین غنیمت پانصد که از غنایت فوت و غفلت حساب است او را فیصل میگفتند  
و نهجهای دیگر پس این تحقیق نشده ذکر اول مخالفت یوسف زلی و گلستانی گلستانی پیرام  
کاف فارسی اول مکسور و ثانی ساکن و یاد نمائی و الف و نون مکسور و یا و موقوفه  
گویند که دختر سلطان شاه که خواهر ملک احمد بود با شخصی از قوم گلستانی موسی زلی اخلاقی  
که به مشرب تحقیق معلوم نشد و سلطان شاه همان دختر خود را با این پسر صادر دختر مذکور را  
کرده بود در آنوقت مشرب حسن سلطان قوم گلستانی بودند و پیش آمد و اعتبار میرزا  
الف بیک زیاده داشتند و هر یک کوئی خلق مشهور و معروف بودند و الفقه نام آن دختر



خاطره بود قوی و عصمت زیاده داشت و شخص کسبانی مذکور شده فاسق و نالایق  
و در احوال بود بسیار خوب نشان ابراهیم نام ولد که ای الیاس رزی یوسف رزی که  
تقوی دارد بود و نجمله او در آورده از جو و اوج کابل به کورمه فرستادند و کورمه بنعم  
کاف فارسی و دوا و مجهول و راز و حدس مکن و میم مفتوح و یازدهی نام جای از یکدهم  
بنگش است باین سبب مخالفت میان قوم لگیانی و یوسف رزی واقع شد لیکن در آن وقت  
قوم یوسف رزی غالب و صاحب جمعیت بودند و مردم قوم لگیانی مغلوب لهذا اباب  
مقامت نداشتند و دست و روز در کار انتقام بودند از الامیر مزاج میرزا الخ میکان  
قوم یوسف رزی سبب نافرمانی و بد فعلی و دست اندازی بر سکنه کابل و نواحی آن بنوع  
کردید چنانکه اسماعیل نام ولد مرکب یوسف رزی بدست شرابی ظالم بود که مردم صلی  
میکرفت و بر یک پاله شراب میفروخت و در بازار کابل چیزی که میکرفت را در آن چیز  
قیمت زیاده داشت آنچه در دل او می آمد میباید چون سلطان قوم لگیانی معلوم کردند  
که مزاج بادشاه از قوم یوسف رزی مخوف گشته بفرمان انتقام قضیه مسطوره منع کردند  
و قیامین دست اندازی نمودند و کرده و مردم در میان مخالفت میرزا الخ میکان سر قور  
لگیانی چون میرزا از خانه جنگی قوم یوسف رزی و لگیانی خبر یافت بسیار غمناک و غم  
شد که این مردم قوم ناپس بجایه بودند بجایه شدند بد و مخفی من خوانند شدند

و در خفا همه خواستند آید پس از آن که سرداران و بزرگان پیش کرد که اول تاخت بر  
قوم گلبانی باید کرد و آنها را تا راج و خراب باید ساخت و این برد و قوم بمقابل برد  
دست اند چون یکی از این شکسته شد شکستن آن دیگران خواهد بود و ازین  
ملکستان را با این طور مطلع باید ساخت که تاخت بر سر قوم گلبانی بسبب آنست  
که از قوم شما دارند میبایم که بار دیگر همین حرکت از این بوقع نیاید صلاح شما  
حجت ملک سلیمان شاه اگر چه کسی بر موافق رای بادش است لیکن در باطن ماضی  
بآن نبود چون بادشاه اراده تاراج قوم گلبانی نمود ملک سلیمان شاه پوشیده میبایست  
از کوچ بادشاه قوم گلبانی را خبردار گردانید و گفته فرستاد که از مملکتهای خود دیگر نیز  
و ممکن قلب و بد این ملک بادشاه بطور یقین میرسد خود را ازین بلا نگاه باید داشت بخود  
رسیدن این خبر همه از خانه بدر شدند و بجا پناه قلب رفتند و چون میرزا ای که کور بر سر  
انبار سید بیک را در آنجا نیافت متعجب شد و از همراهمان بطور غضب گفت که این را که خبر  
کرد که خانها را خالی گذاشته بگوشتند و از همراهمان یکی جواب این نه ادبی نیل مقصود  
کمال مراحت نمود بعد از چند روز چون این گفتگوی میرزا بسمع سلطان گلبانی رسید  
سلطان بیروت از بد ذاتی بمیرزا اندک کور گفت و فرمودند که مایان نما از بغیر ملک حمد  
میرزا و زاده ملک سلیمان شاه که در اهل مقام ایشان است مطلع ساخته بنابر آن از مملکت

خود را بر سر نهادیم بعد از استیلا این مذکور میسر زانچه ملک از ملک استیلا کردیم  
 و حقیقتاً خود را استیلا نمود و در قطع و قمع ایشان اندیشیدیم چنانچه با سر و داران مغول  
 دیگر مغولان صورت نورت نمود که حسن این چنانکه و شبلی این توری را چنانکه بنفخیم حمی  
 بنون زده و کافه تها سی و الف و موزی بغم تا در فو خانی و واد و ببول و واد و ببول  
 و یاد کشانی که این بر دو ملک آن قوم گلیانی و دشمن قوم یوسف زری اند باید طلبید و بولیم  
 یعنی ایشان را با هوا باید ساخت و با فوای کرامات و مدارات سرافراز و امید داشت  
 باید فرمود که من با تمامی ملک و معاون ستما کردیم و از یوسف زری سیزار و بی  
 اعتبار شدیم و بولیم که بنفخیم بر دو ملک آن قوم گلیانی را طلبیده با انواع نوارش سرافراز  
 ساخته فرمودی باید که بطریق استیلا چنانکه یافته لشکر خود را جمع نموده با سر و داران  
 بجبهت مقابل یوسف زری بیرون آیند و مدارات مثل خود دارند که یوسف زری دشمن شما  
 اند و بر این معنی از سلطان مذکور عهد و قسم گرفته رخصت کرد و فرمود که اول شما بر اینها  
 می پس شما میرسم از در بهایت و نوارش سرافراز و بولیم که بنفخیم بر دو ملک آن قوم گلیانی را  
 مردم گلیانی بودند چون که و یوسف زری رسیدند و مویشی آنها را گرفته و مردم یوسف  
 زری از اطراف و جوانب کرده کرده آمده و بی آنها را انداخته و دیدند که لشکر مغول

و کلبه یاران چهار صفت شده اند از مشایخ و بهر صورت مردم یوسف زنی هم چهار صفت  
 گفته بایم در آن وقت که حکم عظیم میباید و آنوقت که چنانچه مردم قوم یوسف زنی داد  
 مردانی داد و شکرش برآورد و شکست فاحش دادند و بسیاری را از انبیا نقل رسانیدند  
 چون آن حکم در آن روز جاری گشت بود و در زمین خاک گاه گاه میزد که آن را  
 پسندی و بوی نامند و در زبان بشو کلبه و مرغ خوانند کلبه یعنی کاف و نازی و با و جوی  
 طایم زده و مرغ یعنی میم و در ادب و عین میم سکنی از خون مقتولان زنی و زنده بود  
 ازین جهت مردم افغان آن را حکم را تا الیوم هنوز می نامند و غوغا می زنند و غوغا  
 عین میم و او محمد و له و را و تقبله مفتوح و نازخی و میم مفتوح براد هم که زده و عین  
 میم مفتوح و نازخی معنی استی که گاه مرغ از خون جگر گشت انقباض چون میرزا و کلبه  
 بر دو منفرجه شده بکابل رفته پس از غنای با حسن و شریفی طحان مذکورین فرمود که فکر  
 استقبال قوم یوسف زنی ضرورت طحان مسطورین عرض کردند که با در شاه سلطنت برین  
 ملائمت و دلالت و شفیع مردم یوسف زنی بهرست خواهند آمد میرزا فرمود که اگر ملائمت  
 انبیا را بدست آورم ازین باب آن که خواهم نزد حق کرد و اگر دست بسته حواله مایان بماند  
 خواهم گشت میرزا بر این کلام عید و بیان از طحان گرفته بعد ازین و غان متضمن  
 طایفه است و سرورانی عذر آفرید به و از آن یوسف زنی و سواد و قوم بود که مانند انانی

و کلبه یاران

کرده و تا کرده و کشته و ناله است شناسا بشما کشیدم باید که خود را در حضور پادشاه  
 و بیکت و سران و زنی و نو از نسلت که سابق فیما بین خود زیاده از این بوقع خواهد آمد  
 و بخت دارد و زمان میلع نقد و جبرست نهاده انعام و اکر ام نیز در تاد و مردم یوسف  
 زنی از و صول زمان میلع نقد و جبرست نهاده انعام و اکر ام نیز در تاد و مردم یوسف  
 خود را تقسیم نمودند و با هم گفتند که چو خوش طامی رو نمود با و جو و یکدیگر را و قوم گلبانی  
 شکست و ادیم را اینان مایا را باز غنیمت و ساجد میطلبند و گنجایان گشته ازین  
 معلوم می شود که از مایان بسوگشتن خواهند آمد ازین غنای غلبه خورده و هم با او افتخار  
 کردند چنانکه بصواب دید ملک سلیمان شاه اکثر ازین اراده پاژمانند و قدری اکابر از  
 قوم یوسف زنی مقتضای وقت ملک سلیمان همراه خود گرفته روانه حضور پادشاه گشته  
 چون نیز دیکر کابل رسیدند میرزا و ند که ترا امر او نمود و بکجاست استقبال ایشان و ستاد  
 باغ و از تمام پیش پادشاه آوردند و کجبت حال هر یک را بگفت فاخره و کرم مات و مردم حقا  
 حسد و اندوه و عطای نقد و جبرست سرور از و ستار کردند و اندید و نابودن ایشان در کابل <sup>گشت</sup> بسیار  
 مناسب سرور از فرموده و محفل و مجلس خاص یا ریاضیافت کو میزد و رنی میرزا  
 با امر او ندای خود همه را و سالی یوسف زنی بزم شراب ساخته بود اتفاقا چند جوانان  
 یوسف رنی نیز حاضر بودند چون شراب بسیار خوردند مست شدند بی ادبی در مجلس پادشاه

آغاز نهادند و سخنان نامائین گفتن گرفته گدی که بختاشیده برستون قهر بادشاه  
 میزدند پس از مشاهده این صورت بلو شاه و جمیع ارکان اندیشیده از خیال خود باز  
 فکندند و اینان را انعام و اکرام داده بجانها خود رجعت کردند چون بجانهای خود  
 رسیدند زیاده اذنان متکبر و مغرور گشتند و در این میان  
 الوضی بعد از مدت میرزا انجلیک باز فراموش شده و استاد باین مضمون که اراده چنین  
 بادشاهی دارم می باید که جمیع نامه اراکان یوسف زری محمد ملک سلیمان مدوایه حضور شوند  
 در خلعتهای فاخره و امانات و افزه کعبه حال بد که ام از حضور مرحمت خواهم نمود از  
 فرمان و استیلا این خبر مردم یوسف زری بسبب طمع و امیدواری جهان مست و در پیش  
 و بی عقل شدند بدور طمع دیدار می نمودند چنانکه مردم مای از قوم مندر دین  
 ری همه مجتمع شده بقیه کابل کردند ملک سلیمان همه را مانع شد که رفیق با هم صلاح بخواهد  
 گفتند که بر بسود و فلاح مایان مرضی است نهایت ما خواهیم رفت چون تقدیر الهی برین وقت  
 بود ما چار ملک سلیمان همراه ایشان شده ایشان در آنوقت از اکام قوم بنده کس  
 بودند همه را روانه کابل گشتند چون بدربار بادشاه رسیدند حاجبان بادشاهی ظاهر  
 نمودند که حکم عام مطاع جهان شرف نفاذ یافته است که هیچکس با کسی اندرون نرود  
 پس ملازم که ای که اسلحه با خود دارند میرون گذارشته اندرون یروید و لوازم کورن

و سون

بجا آید ایشان حسب الامر اسلحه را سپردن گذاشته اند و چون رفته شراب را در  
 دوزخ است بجا آورده و بادشاه و پسرانی کمال هر یک را احوال ایشان ظاهر نموده و با  
 خواهرین خود که حصار وقت بودند از کربانان را سر اسیر خود را تقسیم نموده بجا نهاد  
 خود بر نه و هیئت نادره سر فرزند و ممتاز کردند و بایشان هم فرمود که با انصاف  
 سنگی است باید که موافق رسد بایشان برود که البته حق تو اضع است بجا خواهند آورد  
 این همه کس ابر حجت است کردند همه موافق رسد هر یک بجا نهاد خود بردند بعد  
 از این با خبر که ایشان را بجا نهاد خود زنده بود حکم فرمود که ملک سیاهان را کمال خود  
 گذارند و عکس مزاحم احوال او نشود و دیگر مردم یوسف زنی را هر کس از خانه خود دست  
 و پا بسته حضور آورد و برای خرم و احیای مسکینان مول را بجا نهاد امر که ایشان را  
 مجرده بودند تعیین کرد و مردم یوسف زنی که تنبلیت کما طرح شده بودند بجا بجا  
 همه را دست بسته و منتظر حکم دیگر بودند و در روزی که در آن روز  
 در آن روز چون حکم میرزا بر احوال آنها شده که همه را بدون ملک سیاهان و دست بسته  
 بیاورد موافق حکم همه را دست بسته بدون ملک سیاهان که آن همه کس بودند آورده و  
 میرزا استاده کردند و ملک سیاهان سبیل ایشان آید حیران و پلیمان بسیار بود و چنانچه  
 حکم کردن زدن ایشان بجا دادان شد ملک سیاهان مشغول شده و بعضی مورخین در باب این

قوم خود را هیچ فایده ندید پس از آن بگریست میرزا و میگویند که ای ملک چرا میگری  
که تو یکی بدین بستی و شد با منیکشم و بیشتر کم آزادی در بار کشاد داده بودم ملک  
سخت گفت که من بدین جایی نماندم و سبب گریه من اینست که تو روزی در عهد طوین  
در کنار من نشسته بودی شیخ عثمان بر من نامه میفرستاد که کشف در باب شالفت و ما را خبر  
کرد باری من کوشی بدان مگر دم آنکه از زمین است که می بینم باز بر زان گفت که تو آزادی هستی چرا  
خفته و بکنی باز ملک گفت که شما را در کنار خود برورده باین درجه رسانیدم و شما بجای بر  
مرا خواندید و حقوق من را به شما سپارید و اینها را دیده قوم مرا این بخش و از غنی بخشی باری است  
در این من قبول کن میرزا گفت بگو که آن کدام اند ملک عثمان گفت که ما را یکیش بعضی از شما  
سیمان شاه که برادر زاده من است او را بکند اردو و ما را که یکیش عثمان و الله و یقین  
اینها را قتل و سیر کن و مطلق العنان بگذار هر جا که خواهند بردند میروم آنکه پیش از همه اینها  
یکیش که چون اینها برده من نباشد که شیخ بیشتر از این حال می گفت بود میرزا گفت که ای ملک  
این همه در حق شما قبول کردم پس میرزا از خجالت برخواست و بجای دیگر نشست و در آنوقت  
که ملک عثمان برای غرضی ملک احمد در عوم او بود را یکیش داد حسن و شمس الملکان  
الملکانی هر دو موجود بودند گفتند که فعل ملک سیمان شاه بر گشته شد که خود را بعضی از شما بکنند  
میدید و خود میبرد و قوم بر او آباد و بعضی از شما میخورد و این طفل است در باب قوم خود



بعد از آنکه چون این سخن بشنید که سید جهانگیر گفت که هرگز با خود سید و اولاد  
 سید قوی است که قوم خود را نگاه خواهد داشت و در آنوقت که سید جهانگیر این را میفرمود  
 سید محمد داشت و از عهد خودی اندر بزرگی و جبین او سپین بود و در عقل و فراست  
 و بلاغت و فصاحت بی نظیر بعد از سید جهانگیر شاه و پیران فرزندان خود دولت داشتند  
 ترتیب پیش میبرد و در کار دیار و مشوره با خود میباشست و قصه چون میرزا آقاسی که  
 مردی من سیاحت قبول نموده از جای خود برخاست و آنکه بازنده گذاشت و ملک را  
 چون آن در سید جهانگیر بگفت که سید و دوران حال یکس از مردم بدقتی که خوب  
 شخص بود و بعد از آن یکس که کوشش را میفرمود و بی نظری بود و چهار کس که بودند  
 بی خبر از طرف آنها آمده و در سیران نمی شدند که سیران گفتند که ای خانخواهان شما را  
 دینی نیست که چرا آورده و اینان را میفرموده حال میران و پیران را میفرموده و سید جهانگیر  
 که وند اینان هم از قوم یوسف نری اند و شما را آتیا راسته شد که سیران کرد و نمیدانند  
 منتظر حکم بودند و حال آنکه سید جهانگیر را میفرموده چون زبده الکاشین مشیخ جهانگیر  
 موتی مولیرتی خدمت سرور و دست بسته در میان سیران استاده بود جهانگیر یکسان که  
 در میان سیران گفت که چون من بر سیران استاده بودم چون یکس از مردم که بر یک  
 ملاک شدند و شما را همراه اینان میفرموده که سیران گفت که در بی قوم آدم و ازین جان میفرمود

اکنون میرزا انجلیک به جبهه مدب بن که نمایان بود و حسن شاهی سلطان گلیانی و پسر  
 طایفه و موجود که این همه کس از اهل کابل و همدان بهادر و سبک استاده اند و شما را  
 نیز غیبه کرد و نهایی سلطان ما و ما هم زد اکنون بعضی اهل کابل نیز با ما به کشته شد و ما  
 اینانی ما جوادان فو اندکست گویند که چون سلطان گلیانی و جوادان بوجیه شانی  
 شیخ با کشیده بر سر سیران آمده منتظر حکم نالست بودند در آن وقت سیران با هم گفتند که  
 کسی از ما یان از راه کشف این معادله چشم خود دیده یا نه شیخ عثمان علیه الرحمه گفت  
 که شما از ملک بر سرید که سابق از غرض بعد گفته بودم یا نه ملک عثمان گفت که شیخ را  
 گفته بود و لیکن من بر آن سخن کوش نکردم این روز بعد این است که دیده می شود  
 بعد از این شیخ مذکور با و از بلند این دنیا گفت و دنیا بفتح واد و باد و مجهول و وزن  
 و الف و ذر بان پشتو کلام و عبارت معنی را چنانکه بگوید بوقت صحبت و غم و الم خواه از  
 زبان مرد خواه از زبان زن بر آید و آن دنیا این است شرح داد و ده و ده  
 و آواز آوریده بادی و او خدای تقدیر چه و لاس بر سیده معنی اش این است  
 که مردن اینها دیدن و آواز این شنیدن لیکن این تقدیر خدا بود که بر آن دست  
 کشیده به شیخ گفت آن روز که دیده بودم آنروز همین که به شش آه است لیکن من تورو  
 و توان است و ملک این همه کس دیده بودم و تورو مذکور در اینجا نیست این چگونه است

من گفت که و نه که تو و قوال نه بینه مار برای سیر رفتن و آمده خام شد چون که  
 شمع در آمد شمع طر به و در بینه گفت که اینک قی و قوال هم آمده شمع یک شمع بالفضل شمع  
 مایون بی شمع و این واقعه صادق قی و قوال این قور از جمله سراج و سفت زنی بود که  
 در خیل و یزنی سکونت می داشت چنانچه آن در مولی زنی چنانچه از اولاد او هستند که از  
 قوال خیل می مانند الخ و چون علم ثالث بر قتل این شد چنانچه او میرزا و ملکان گیلی  
 بجست قتل بر سر این رسیدند حسن شعلی بر دو یک یک لیسان این انشا خواندند  
 واقعه و در نزد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
 اوس بر دو یک یک پسوند ترجمه این است معنی معروف اول این چه روز است از نا بگو معروف  
 این حسرت و در دل بر معروف ثالث شما بر نا آید و کار کان نیم معروف رابع اکنون میکشیم  
 مانند بزان بر و ملک لیسان در جواب بدیند این منو گفت شکر کشی جنگ می به برات  
 لا سونه ته به راقعی به مرو نه سلاس تری ستا پاس بود سن مه دژنی لکه کوه نه  
 ترجمه معروف اول کاشی جنگ دی بکشاده و است معروف دوم تو یار دی بر مردان معروف  
 و است به بست تو ای معروف چهارم اکنون مایانز یکشید مانند بزان که گفته اند که  
 شمع از اولی زنی که شمع را شمع در میانم و شمع در میانم و شمع در میانم  
 گیلیانی معروف لیسان شاه میردینه بعد از آن سر دکان بر ملکان به سفیدی به ارد شمع

جلادان دیگر از گشتندگویند که چون سر شیخ عثمان بریدند و سرش از تن جدا افتاد و در  
جوار و جبهه یعنی جری میزد و در کف حق از دهن جاری بود و منش هم پستاده بودی  
از بد بختان جلادان گرفت از دست بر داشتند و از کف حق باز ماند  
و از منشا به کرامت شیخ عثمان جلادان و نیزه در رگش داشت آمدند و در  
در شش گویند که چون وقت قتل نوبت شد کوفتین را نیزه ای جاسازی رسید  
و این کوفتین حالت که با چهار کس آمده بود که در شش باقی گذاشت و تا الان در میان قوم  
یوسف بنی خان ملاجین کا فواده است چنانکه مردم یوسف زی در کار و در هر کس آمدند  
یا طنی از این میطلبید چون جلادان شمشیر بر گردن او میزدند هر کس زخم بر او نمیکرد جلاد  
خیمه و متعجب شد فی الفور نزد میرزا رفته او را شیخ عثمان و حق حق کوی وی و استادی  
حق او و عدم کار کردن شمشیر بر گردن کوفتین موقوف داشت میرزا مردمان معتقد بود  
حجت معاینه و گفت او را همراه جلاد کرد قاجار چشم خود معاینه میکنند چون که مردم میرزا باز بر سر  
کوفتین رسیدند بایشان آید از زدن مطلق زخم بر آن شد بعد از هشتاد و این حال مردمان  
که همراه جلاد آمده بودند شمشیر میزدند کوفتین را و رفته سود و من ساختند که جلاد راست میگوید که کوفتین  
شیخ حق نوبه خط شد که کوفتین را بکشد و چون موافق حکم دستار گذاشته و کوفتین گفت که دست  
حق بر میکت باید گفتند که حکم مطلق نوشته است گفت که من مطلق نمیگویم اگر مطلق منظور است

این چهار کسی عمرا ما هستند بعد از آنکه ازید و الا فلا چون مرکز کوثر مذکور بودی برین کس  
حاکم شد که هر چهار کس را مع کوثر بکند ازند موافق امر ایستاد بکس و یکی احمد بن سنانی شاه  
زاده ملک سلیمان شاه بود و همچنین شش کس از سادات بودند و آن هفت کس همه بر سر  
سبادت رسیدند و معنی فائده که شش از این پدر ملک سلیمان شاه در عصر خود در  
بقعه کاروانسکی و دو کس و دو کس که از مصافقات قدما است تمام سردار جمیع قوم خسی  
بود و چنانچه یوسف زی و گلیانی و ترکاتی و غیره همه مطیع و منقاد او بودند و کسی را چنان  
دم زدن با او نبود و النور چون آن هفت کس را از آنجا که میرزا الخ میکردن  
کابل باین ایشاق و الشمال بمقاصد و دوسه شهر به تاب بر موضع سیاه سنگ فون ساخته  
که الان آن مقبره معتبره که را خیمه کشید آن یوسف زی میکویند و بر که و مرم معلوم است  
قبیر شیخ عثمان بن مولی زنی مولی زنی قدس سره و کس باقی مذکور شد نیز در اینجا معروف  
و مشهور است بمقصود بعد از قتل ایشان میرزا الخ یک فرج مخول را برای تاختن فراری  
نماند و ایشان بنشین کرده و بموجب عده که با ملک سلیمان کرده بودند و خود که قتل و اسیر  
نماند و مال و مواشی و دیگر اجناس را تاراج کرده پادشاه و جلد و سر خود را بر همانا  
ایشان رسیده اند و شش نفر باقیست مع اموال خود کناره کشیده در حالتی که اوستان می طاعت  
در خانه خود جایگرفته بودند و وقتیکه فرج مخول بر آنجا رسید همه تاراج خود را

ساخت بعد از وقوع این واقعه ملک احمد کوثر همه چهار کس مجموع کشتن کشته کرد  
سابق کشت محبت زده و برین احوال کجائی خود رسیدند بعد از رسیدن این  
و در برین احوال نیز مقتولان از زبان ایشان گوید که قیام قیامت شد در هر خانه قتی  
و در هر عالمی ظاهر گشت بعد از چند روز همه از کد و مه باقی مانده از قوم این جمع شدند  
لیکن سبب تاخت و تاراج همه مغلوب و تنهیدت بودند بام مشوره کردند که اکنون چه باید کرد  
از برین دریافت که ازین ملک برخاسته بجای دیگر سکونت باید کرد و در اوقت که  
در میان قوم این محتاج بودند نزد آنها رفتن این ماجرا گفتند و معنی کردند که اگر دور  
حق و ایمان بقیه باشد بنویسند و بیکرسمی که اجازت و سیدانجا رویم چنانچه در اوقت تسبیح  
از یکی بن ملاخیل و ملاسین و اند کوثر مذکور موجود بودند و ذکر است که در این  
خلیل رانی خواهی که در میان قوم یوسف زنی کشف را باست کشته را در دست  
باین قوم که ملک باین ملک است ملک کور بر وید الله تعالی با خواهر  
و در آن ملک می است که نام او زارا و دیگری است بر او محمد و الله و الله تعالی  
مضموم و او و مود و وال تنهید کسور و یا بکلون و در او همه مفتوح و غیره ضعیف کسور و  
یا و تحسانی ان را بشکرا من و سید همه با قبول کردند و بموجب محبت ملک باین شاه محبت  
برخواست یکتایخ از دوشی که زیر آن نشسته بودند بریده بابت آنکه او و گفت که برد

مسند داری و ملک تمام قوم شما مبارک باد و بعد همه اوران ساعت یکصد و هشتاد و پنج  
خوانده مبارک شد و دادند و ملکای ملک میان شاهت بنده روزی بر روزگار و سیرتی  
رسید چنانکه در محل خود ایراد خواهد یافت و لغی نماید که خانواده و جانشین و والد کوشه در  
میان خود یوسف زنی است تا بزرگست و ساقی این هم در کاره و در هر هم در سقا  
نشین این خانواده دعا و استخاره و توجیه باطنی طلب میکردند و اکثر سقا شسته خان  
و طای ماحین در باره احمد شتاب شده و احمد در اصل مندر است و مندر و یوسف  
هم و برادرانند و اولاد یوسف را یوسف زنی بخواند چون در طای ماحین را قوم  
یوسف زنی قبول گرفتند همون رسم الان در میان ایشان جاریست که از اولاد و اولاد  
حسین بزرگ تا فرعی تا باشد استند او میکنند رجعتا الی الله چه که سبب ناطق و تاراج  
پیشانی و فرای ولی اسبابی کمال ایشان بدیده یافته بود و با دو با شهید است خانه دار  
از خواص و اصناف خود که در انواعی کابل بودند به پیش در ادا و نموندند و هر وقت تا راجع  
و نقد موسی بن الیگوتی جو بل بن بازید بن اکو یوسف زنی که در قوم یوسف زنی  
نمده از سر و در گذشته است و اولاد او تا الان پشت بپشت سر و در این نمده از سر  
آمدند و موسی خیل کلمه از پشت موسی نمده و در محفوظ و همون نمده بود موسی هم کور با پیش  
خود گفت که مال حافظه صیغی ازین محافظه داشته اگر بکوی مرا عینا قسم نماید که این

در مدینه از قریب بیست و دو روز باده ازین مدینه بخت بران کلام روزی  
 بود آن صیغه گفت که ازین جایی که درین مکن حسی مسور ای از نقد و جنس است  
 علی قدر حاجت بپیشیم کرد و درین روز در میان این ملک است و درین روز  
 و درین ملک و درین روز درین ملک و درین روز درین ملک و درین روز  
 و افغانان است و درین روز درین ملک و درین روز درین ملک و درین روز  
 با افغانی و با افغانی و با افغانی و با افغانی و با افغانی و با افغانی  
 این حرف که با افغانی و با افغانی و با افغانی و با افغانی و با افغانی  
 معلوم نماید چون ملک با محمد و دی مردوزن از نواحی کابل روانه شده براه پاشی  
 کبیر آمد و در ایلی یک درخت نشین بودیم و در ایلی یک درخت نشین بودیم  
 مردوزن همراه بودند از ایلی که آمده بودند در آنوقت در میان دریم  
 قوم و ملائک منوطن بودند و این قوم بسیار طالب مالک کبیر بود و این ملک را بزرگ  
 گرفته معترف بودند چنانکه میخواستند و آب و باج و باج و باج و باج و باج  
 هم نمائی مضبوط و و او را کن و در آن نقیده و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر  
 وضع راه مهله و ما را سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز  
 مضبوط و باج و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر



مطلب که افغانان با سینه و خیل و مانند و پیراهن در تصرف مردم و بلاد آن بود  
چون ملک احمد زوایان آمده آنها را احوال کرده و آنان مکان برای خود و بانش  
قوم خود شد مکان قوم دلازاک تا جم خورد نموده گفتند که مردم مسطره بنی نزد ما بیان  
آمده آنها مکان برای سکونت میدارند ما بیان را می باید که برای ایشان ملک مکان بخواند  
تا هم بفرمان اتفاق شد که دو آیه برای سکونت ایشان باید داد ملک دلازاک  
ملک آمد گفتند که بشما مکان دو آیه دادیم ملک آمد گفت که ملک دو آیه اندک است و  
قوم من بسیار کجایش نخواهند شد و اینکه هر آیه من آمده اند صاحب هند او اند و اکثر ما  
بی استنداد و بر بنان احوال که طاقت نداشته در اینجا مانده و ریزه رفیق همه ما درس  
من خواهند آمد بعد از این کلام ملک دلازاک ملک آمد گفتند که اگر در دو آیه کجایش  
نماند و انشکول جمال مهد و الف و نون مکتوبین مجزوه و کاف نازی مضموم و  
واو مجهول و لام کشیده و نای ملک با جود که متصل بر دو آیه است انهم بشما دادیم پس  
ملک آمد باین احاطات و فتنه وقت شده ادای مشکرات بجا آورد و بعد از آن  
مشکریان دلازاک گفتند که اشترویم بر دو آیه متصل است اگر در دو آیه غریب و غایب  
نماند آنرا هم در محنت و ذل و آزارند گویند که در آنوقت اشترویم در قفله دلازاک نبود مگر  
اصحی و زیات متعرف بودند و بر دو آیه تصرف نام داشتند و در اشترویم آن وقت

[illegible]

مفتوح و بنه خنجر و یاد معروف و سر دلی فتح سین عهد و اراد محموم و واد  
چهل و یاد و یاد مفتوح و بنه مکر و یاد معروف و سر دلی فتح سین عهد و یاد چهل  
و واد مضیم و اراد عهد ساکن و لون مفتوح و یاد خنجر و ملکند بیخ مع طام زده و خنجر  
نار و مفتوح و واد لون و دال ثقیل و کوه ملکند و سوات بضم سین عهد و واد چهل  
و الف و یاد و قانی که ارا بخارسی ملک است و خوانند و بنیر بضم باد و خنجر و واد چهل  
و لون مکر و یاد چهل و اراد عهد و از سر دلی و از سر و نه و از ملکند و از کوه ملکند  
و سوات تمام و تمام بنیر عهد مصافات این همه در تحت انحراف سلطان نیکل بود و  
پیر جاقوم کواتی و دستان متوطن بودند و همه مال گذار گیت بودند و در هر جا و هر مکان  
حکام و گاشتهای سلطان مذکور بودند و جانشین سلطان قلعه مشکور بود و قلعه  
مذکور رنج و سنگی در میان دره کوه واقع است و مشکور از قدیم تحت گاه  
سلاطین جایگزیده بود و اینان را سلاطین جایگزیده گویند بآن سبب که اول سلطان  
ملک است را نام جایگزیده بود و از اولاد او چند کس پشت به پشت سلطنت سوار گردید  
جایگزیده ملقب بودند و از ایشان سلطان اوس بود که پسر سلطان نیکل است  
و این ملک است را ملک احمد مجار بات عظیم گرفته متصرف خود آورد و تقصیرش  
در محل خود ایراد خواهد یافت رحمتا الی القصه الغرض ملک احمد مع همایان از

ملکان دلازاک رحمت شده به دوایند و موافق شدند و بر یکسان ماند و ملکان ایشان  
این خبر یافته روزی روز از قومن کرم به دوایند آمد و حکومت میکردند مردمان دلازاک  
بنی حاجب موافق شدند و در جمیع حال و رسید باز به انگریزین رسیدند که در این دولت  
نموده اند آمد با همه دلازاک که به بهر رفتند و بعضی از آن به بهر ماند و بعضی از آن نماند  
که در قوم مندر ریاده امان ترئی و کامل ترئی و مامور ترئی بودند و در قوم یوسف ترئی  
جنانچه ناصر بن مسعود علاء الدین ترئی و مبارک بن باینده موافق ترئی باینده خیل و کباب  
بن دحلک موافق ترئی ابابکر خیل و کباب بن احمد شامی و غیره بالا به با جوار رفتند و بر  
لاشور که اکنون بر آن قبر قطب الدین مشیخ میرود و اخکانان موافق ترئی قدس  
واقع است و ملکان ترشند باین امید که ملک با جوار هم داده بر آن مشرف خواهیم شد  
گویند که در آن وقت همو نام بن جبهه دلازاک هر خیل که در آن زمان ملک سردار قوم  
دلازاک بود در دست هزار خانه دارم و پیش از قوم خود ملک با جوار بر چند و دل ترئی  
بودند و در هر خیل در میان قوم دلازاک که انگریزی مشهور میشوند و در اوقات  
که ملکان دلازاک سببا و در ملک با جوار ملک دادند ملک پیو در آن مشوره حاضر نبود  
بر کلام که باین خبر مطلع گشت که ملکان دلازاک ملک با جوار دادند و قوم یوسف  
و مندر آمد و بر لاشور که استقامت نموده اراده کردند و قومن چند و دل ترئی و طبعه و خاطر  
شدند گفت که چند ملکان قوم مایان این ملک را ملک با جوار ده من خواهیم داد و ایشان

چه چسبیده اند که ملکین بقوم یوسف و یوسف می رسد و درین باب ملاقات یوسف و  
 آنرا از ملکین قوم مصر و یوسف را می برید و بطور معجزه دستار که این ملکین  
 شما را داده اندی باید که شما هم با او میدوید و با قوم خود علی التوابع و بر حواس  
 است که به و ن جنگ این مکان را شما تمام داد چون مردم دلا را که ازین معنی اطلاع  
 یافتند ملکین میگویند که ما هم با تفاق آن جا را با قوم ملک دادیم و هم با  
 و بیج صورت فرات با ایشان مناسبت میکنیم و از گفته سرداران خود متحوی نشد  
 و هوای شربت و فساد خیال و بیکجایان داشت ملکین پیروزه سبقت نموده از چند روز  
 آمده سرداران ایشان شده و بر بالای سنگ ملکین که نوزدان سنگین کنار نهر لا شود  
 استاده است دیر نموده و مفاصل میان این و میر جلال امانی که در ده و چنانچه میر جلال  
 نیز مع هر ایمان بر خوف غلظت بکنار نهر لا شود دیر داشت و این بر دو نام دو وید  
 است و با هم نزدیک و در این کوه صوره واقع اند و کوه همواره بسیار بلند و گران است  
 در ماچور معروف و مشهور است مخفی نماند که چون میر جلال در موضع لا شود استوار رفت  
 بسیار از یک آن کم و بیش قطب نشان شمع میداد و افغان خوف خلیل منی زنی نوزده مرتبه  
 از مردم خلیل رخنه شده با اهل و عیال مع مریدان کثیر و اسب و اسف و خانه و بازار  
 ملک ترک نشدند و کوه در عقب بیست و نوزده و معجزه آمده و موضع خوف بفرمانده  
 و وارد محمول و خا و غلظت بیخ میبخت و تاری زده و لام مفتوح و نون نیز در غلظت همراه

همچنان امارتی سکونت یافت و مردم یوسف زنی متهم کردند که نینو بداند که همان شخص  
شکور آمده بود و دستش بر سر و گاه خاشاک و دانه قبا بن خلیل میزد و بودند پس از چندی  
بسیار اذیت و مانع مردم خلیل می نمودند از آنکه ترک حج کنند پس حضرت شیخ میردود به  
بوجود آمد به توفیق و فتنی و در حین شیخ میردود بر حال مستقر گشتند انقضای خون مردم  
خلیل هم شریک یوسف زنی گشتند و مردم یوسف زنی با جمعیت از دواب آمده متفق می  
شدند از در مای لا شوره و مور نموده بر میدان دیر کردند که اکنون بر آنجا قلعه عریان  
یعنی قوم عرب و شهباز است مقابل ملک یسوی که چون نظر بر بنه کور بر ایشان افتاد و بی  
توقف بر ایشان آمد و از کثرت خروج و از دواب او مردم خلیل و یوسف زنی هم برسان  
شدند تا مقابلهت در خود ندیده بی جنگ از میدان پس پاشنده رو به شکر خوار دارند  
ملک یسوی حاقب نموده از شهر لا شوره و مور نموده متوجه شکر شد باین خیال که ایشان  
بی جنگ از جای نواز پس پاشنده تا مقابلهت من ندارند چون نزدیک شکر شدند مردم  
بیت زنی و خلیل با هم گفتند که مردم دزدان پس مانی آیند غنایب است که بر خیال و اهل  
مادمت اندازی خواهند کردی باید که بیرون شکر جنگ کرده در دزدانگی باید داد  
بعد از نمایان آنچه بر اطفال و عیال شدنی است خواهند گویند که در آن زمان مردم  
یوسف زنی و خلیل صف بستاراده جنگ استاده بودند که ملک سر خلی بن شمو

ترکمانی که نزد بابر پادشاه اختیار و در تمام دولت و ملک بکمرین خان و  
جمع وقت بود مع الواس خود از همه و ترکمانی با خود شایسته اند بابر پادشاه  
رفته از کابل و کابل پادشاه و مصالح و خواجه بن قوم و یوسف ری و دلازان و کسین  
و در میان صف و قوم حایل شد و بعضی مانند که در این ایام مردم قوم ترکمانی در  
مکان بودند و مردم قوم همه از مقوق و ایلان آمده و در نواحی کابل بودند و از هر چند  
ملک سرخانی و ملک کیکر با ملک بیو دلازان برای رفع خصومت و وقوع اتحاد و عهد  
نموده گفتند که این ملک ما همه دلازان یک قوم هستند و بواسطه داده اند تویم برده خایه  
کرد و مستحق جنگ بودیم و اما بواسطه قریب تر و در تمام خیالی بی پنداشت که ملک علی  
و ملک کیکر بعضی مانند که میگوی صلح دیگر و بعضی مانند برین نام باطل داده و سزاوار  
و چون بر گفته سلطان که کور علی نه نموده مستحق نام و سزاوار است باین سبب شکم شریف  
و دشمنی شده اولی عهد بر میوه سلطان مسطور کردند بعد مردم یوسف ری و خلیل شریک  
مستند جنگ فطیم خواجه و ایلان شد و ایلان میوه و جان شاه برادرش پر دو کشته شدند  
گویند که ملک میوه را اول پادشاه نام ترکمانی کلازی شمشیر زد و بعد از آن بر مان  
نامی کلازی شمشیر کردند او را و از اسب بر افتاد و بعد از آن با دوی از اسب زد و  
آمد و در شمشیر او گرفت گویند که در راه و شمشیرش را در زمین قیمت بود و چنانکه

همون نذره و شمشیر نذره اولاد میر خاں محمود است بر تمام قوم تبتی بلکه در تمام قوم تبت  
و بعد از شمشیر است که نذره درین وقت که صد و پنجاه نذره میداد اولاد میر خاں  
نذره و یک دلی یک ترکان هم بسیار ملاش کرده بی نذره اولاد میر خاں کسی نذر  
دلی یک کرده داشته و دو حال من از ما نذره اولاد میر خاں سلطان زودی داده باز  
گرفته و در سال گذشته که سن یکصد و سی و یک بود سید روبه باو نام ملا و الدین  
زنجی خیل میر او باین حد رفقه داده و اولاد میر خاں کنون بر شمشیر و با دیگر قوم  
مندر متوطن اند المقصود چون ملک میو و جان به هر دو برادر گشته باشند مردم دلا  
شکست خورده نسبت چند دل رفته و مردم یوسف فتح و فخر و خاقان خود تا بر پای  
چند دل رفته بعد از آن مرا حبت نموده فتح کنان و شاه و پادشاهان گاهای خود که هر دو  
و محلی بودند آمدند و این فتح بنام ملک سرخانی و ملک کنان نام زد کردند و این هر دو ملک  
موصوف با ملکان یوسف زری و خلیل گفتند که این فتح عظیم از فضل خدا و از سر کشیدن  
مایان منفر یک شمشیر ملک با جوهر تمام خالی گشت می باید که هر دو قوم با هم متفق باشند و  
هر یک به و این ملک با هم تقسیم کرده بگیرند بعد از ملکان موصوف و فخر گشته و کابل  
و دهقان رفته بعد از آن با بقیه دلا را که جمع شده با هم مشوره کردند و این قرار گرفت  
که چند دل کند داشته به میر و دانشکول متوطن باید شد و چند دل فتح جم فارسی نیز نذره



و دال بهد مفتوح بود و رسید به و لام و جهر بین مجله مفتوح بیا و موده زده و دال مفتوح  
 بر او مملد رسیده لیکن مردم یوسف ننی و خلیل را که لا شود گرفته بودند و چهار بر او مملد  
 از بالا و کوه آمده بودند و کون قید سکونت نمودند بعد از آن قوم یوسف ننی و خلیل که  
 مادر میان خود شکست نمودند باین تفویق لا شود تا بهند و راج و از چار منک با ازادگی  
 و نادی خون و الفت و او مفتوح و کاف نازی بنرو یاد گمانی این همه با معافات و همه  
 مردم خلیل و یوسف ننی بر چنانکه چید و ل و یا بقوه بیا و موده و دال و با و نانی ساکن  
 و قاف و را و مملد مفتوح و نادی مفتوح و نادی مفتوح و نادی مفتوح و نادی مفتوح و نادی مفتوح  
 ننی که از دو باب آمده بود و کجانی خود مرخصت کرد و گویند که آن یوسف ننی که از دو باب  
 آمده بودند و خلیل که در با و جهر سکونت داشتند ملی با هم خوش محاش بوده و در دو باب  
 قایم بودند پس از چند کاه مردم خلیل به جفلی و بدو ننی با مردم یوسف ننی آغاز زد و تنگ  
 می ساختند و کرد و در میان این همه که با هم بودند و نانی مفتوح و نانی مفتوح و نانی مفتوح  
 امری ماله در بود و که اسبان میداشت و اکثر اسبان پیش نصیت از آن بر می آمدند و در  
 مسکه و اتفاقا چند اسبان پای نام بن سالار خلیل یا زوزی طارنی موزی نصیت شخص خود  
 بوده و رفت چون و در بعضی گشت میر حال قاضای نصیت نمود پای مذکور و در دار قوم خلیل  
 بود و بلیت محل برداشت و نصیت با و در دست داشت و در دو باب محاکمی به نظیر بود و میر طارنی

مردم خست و ساجت و مرد و داری ای کامبر قوم خیر پیش آمده فایده نکرد و او را  
بپوشانده بنشینت بعد مردم خلیل و نادر باشند به معانی ملک دست اندازی مردم  
با جود آغاز کرده تا کدی که شب مرد و ز بر گشتنهای و غوغاهای مردم یوسف زنی خوش  
پیرا بنیده و سوزای ازین بر چیزی و داد مردم و یوسف زنی بنشینت میزدند چون آن کس  
نقدهای مکر و عنید او ندید کدی از دند ازین صورت نام مردم یوسف زنی از دست ایما  
نکشیده همه بد باطن گشته بهانه جوید و ندانند و از روی میر حال و بای با هم طاقی شدند  
و بسبب چون قضیه که بالا مذکور گشت چنانکه دست اندازی و افسوس برد و قوم بکایت  
کدی که جمع شدند و چون لاخوڑه و با بقره در در یک با هم خلیجید مردم خلیل بنایت و جلد  
ترده نمودند آخر مردم یوسف زنی پس باشد و متوق شدند بعضی بچند دل و بعضی با تفرقه  
و بعضی به رخ کوڑه رفتند لیکن مردم خلیل بر این احسان کرده بر حال و اطفال شان  
متوجه نشدند فتح کمان خانههای خود رفتند چون این خبر بد و آید رسید که اکثر اوسر شان  
و بکای بود بر همه کاران آمد آخر میر حال و غیره یوسف زنی متوجه نموده این صلاح و ایداد  
که میر حال را خانه ملک بیو باید فرستاد باین صورت که شمشیر بخت و کفن در کردن مع  
شیر خود خانه ملک بیو رود و بنشینت و ساجت با طبع او و کامبر و لاذاک عمر خلیل که در وقت  
در و اشکول بود و نه پیش آید شاید که یا نفورت نیست و ساجت را قبول نموده همراهیان

طاعت و مامور به و اب و روم و از بخارا قوم و کثرت کثرت که با غلبه  
 ملک و برادر نام از انان و خواهم رفت یا ایشان از من خواهند گرفت چه بن فاتحه و  
 شده چنانکه میر جلال بنیه رفتن خود بخانه ملک میوروده و ملکمان و دیگر چنانکه نام و بن مشرک  
 خواجوری و علا و الدین زنی مبارک بنی خاندان زنی ابابکر خیل و کبی بن احمد خاوری  
 شاهی زنی و گد و بن میرک منده و خاوری و تاجک بن معروف منده و امانی بن میرک  
 رفته در قوم خود اظهار احوال کرده گفتند که مردم خلیل از کار و نشانی و بی ایستای اند که گفت  
 ما خود از من گرفتند و آنچه بر ما بیان نداشتنی بود کردند و از شنیدن همه گفتند که ایشان  
 میگویند چرا که از ما بیان نبوی اظهار کرده کار و نشانی از ما گرفتند و از نام گفته ما بر من  
 کردند و بن ملک که آمدیم که ایشان نیز بی ما از یک شکر و قلات آمدند و ما بیان با وجود  
 ایشان نصف ملک با خود دادیم و اینها این چنین است و کوی را فراموشی کرده از عادت خود میگویند  
 شکر کشی بر ایشان باید کرد و ان شاء الله خواهم زد که از قوم خود جدا اند یعنی هستند و دوزخی  
 و غیره با ایشان نیستند و مجموع قوم ایشان را خوری نامند و در اوقات دوزخی هستند  
 و در مقود قرا یلغ بود و بعضی هستند و در زمانی کامل میباشند و بعضی ملک و دیگر ملک  
 و بعضی رتی صلاح نموده با هم گفتند که یکدیگر نام شکر خواهم باید کرد نشود که هستند و غیره خبر  
 از کامل بجاست تر و ایشان بیاید و در این ایام سر و در این قوم و بعضی رتی و غیره ملک

[illegible]

بجز اراده آدمی و در نوزدها است میر جلال گفت که من با سپه خود ششیر بخت و کشتن و کشتن  
 خانه شما آمده اید و این کشتن و کشتن که در میان ما و شما واقع شده و حیل و تیر و حیل  
 بود و در این کشتن و کشتن ما عظیم بود و چون پیاده و این رتبه هم در نوزدها بوده بود و شما تیر  
 معصوم است لیکن مردم خلیل ثالث ظل و خلش شده و این و کشتن شما کردند و تا آنکه بوده و  
 قتل و در بعد از آن ما الان مردم خلیل و دشمن قوم من اند بر همه اظهار است و با فضل و کمال  
 من کردند و شما غنی نیست میخواهند که مکان مسکن ایشان بگیریم و من چه عذر معقول ندارم  
 که محضرت پیش از این آمده و مرخصی شماست اگر کشتن من مستور باشد و این صورت با سپر  
 خود حاضر ایم و الا شریکین شده اخراج مردم خلیل از این ملک باید کرد بعد از وقوع این  
 کلام ملک آن قوم و لاریا گفتند که تو باین صورت محاسبه خود بجان من آمدی عدد تو پذیر فرم  
 و از کرده و ناکرده خود در گذشتم و شریک تو گشتم خاطر جمع دارا القصد چون ملک با جمع  
 لشکر قوم خود بد لشکر رسید و لشکر بد ال صله و الف و فون مفتوح و چنین مجر و زده و کافت  
 تازی معصوم و دو او نمیر و لاریا مسکن و میر جلال هم در اینجا بود از قوم و لاریا که مفتوح و صیده  
 و کار از خود و هم راه میر جلال شدند ملک احمد میر جلال حکم کرد که تو باین لشکر خود که در باج و جرت  
 و با مردم و لاریا که خلیل از و لشکر آن راه مجر و و حیر و بچم خاکسی و در ادب و تکیه مفتوح و چنین و  
 نادر و خلی جریه و بالاد کو و رفته جار منک که سر کوب خلیل است بگیر و جار منک که فارسی الف

بعد از این ویم مضبوط و زن و کاف فارسی ساکنین و راه ناکوکی نون و  
 الف و د و مضبوط و کاف ناری مضبوط و هزاره فنی مکرر و د و موزون و هر کس که  
 فارسی ویم نیز هم از جمله زده و دال تقلید هم بهست خود داده که بعرف لغات و کابل  
 که چند نروند و این هم شک که همراه است بر او که بهست آمده در با عجز خواهم رسیده  
 میر قبال مکرر موجب حکم که حد معول شود و خود و یوسف زنی بر او که بهست و بهست کسیر  
 با نوده و نون زده و سین هم مضبوط بنا و فغانی رسیده روان گشت که چند که شکرت  
 اند هم سر که بهست بود که زیر کوه مذکور بر ملا شود و هم و الف و سین و هم مضبوط و د و ی و  
 و د و تقلید مضبوط و نادر فنی آمده و نند برادر میر قبال ابا بکر نام و د و لا شود بود بانه دوار  
 کرد اوری دید خود میکرد و مردم خلیل کلین کاه مخرده ابا بکر داشتند چنانکه اکنون بر  
 ابا قبر شیخ اسماعیل بن محمود هستند علیه الرحمه است چون مردم یوسف زنی و غیره از سر کوه  
 انچه مردم خلیل کوه بهست نمودند و میر قبال سبب برادر خود متوش شد و منسوب خود که اند  
 نام بود پیش قدی نموده با بخار رسیده و بد که ابا بکر یاده کسی مردم خرده افتاده میر قبال سبب  
 خود گفت که ازا سب زد و آ ابا بکر او و نیم بشمیر کن نیم من ده و نیم با خود دار که خانه  
 خود بریم پس ش گفت که هم خود را از دست دو نیم کردن از من میشود میر قبال گفت که ای  
 چکاره از شما می خواهد شد خود را از دست دو نیم ساخت نیمه بسیر داد و نیم خود

گرفته گناه خود که در لاشه بود آورده دفن کرد و ملک احمد با سکه هر سید و پادشاه  
چو گل گلبانی موسی زنی متوطن بود دیره نبردند مردم خلیل که مشفق بودند هیچ کس  
نبرد و راج سنگ کردند مردم یوسف زنی که در باغ و بر چند دل و باب قوه بودند  
جمع شده به لاشه آورده آمدند المقصود بود که خانه میر حال در لاشه بود بر او را بگذاشتند  
از جنگ لاشه آورده بیرون سنگ دفن کردند چنانکه ملک احمد و شیخ علی و ملک و دیگر  
سواران هجوم میزدند و یوسف زنی بتقریب فاکه از شر گناه میر حال آمده فاکه خود  
بمیر حال گفتند که تو با قوم خود و مردم قوم دلازاک روانه چارمنگ میزند و راج شود  
انجا را بپست خود دارم می فاکه که چارمنگ حکیم فارسی و الف در او عهد ساکن و میم مشفق  
و لون و کاف فارسی ساکنین دره کلاست که آنرا دره هند و راج گویند و هند و راج  
نام کوی است و این لاف کوه مذکور که سمت جنوبی است درین وقت که میزند بکوه ارس و سی  
مردم تر کلائی اسماعیل زنی می باشند و لطف کوه سطور از قوم کفار ساکن اند و کلا  
سمو لطف که شمالی است در لطف کفار است و آن کوه را هند و راجی گویند و لطف ملک  
احمد و غیره اعیانان یوسف زنی وقت رخصت بمیر حال گفتند که چون بدو چارمنگ می  
بکوه هند و راج رفته به هند و راجیان پیغام کن که بدو شکریان کنند تا مردم خلیل  
تا جوید و رکنم و لطف از کوه هند و راج ملک احمد و شیخ علی و این لاف انداختند

این شهر که از بلاد کوه هند و راج از انکلاف مردم خلیل شاه چای و وایان از  
مستوره بینه و راج مردم از انکلاف میر جمال حضرت شده بموجب گفته ملک احمد محل خود و  
از انکلاف ملک احمد کج خود و راج بینه دره کرد و از انکلاف هند و راجی و سنکر دره  
دره بینه و راج دانی گویند که مردم خلیل در ان ایام بان دره مقصود و متبع شده سنکر  
سبه بودند و پس از ان آنرا سنکر دره می نامند گویند که چون ملک احمد نزد یک سنکر دره  
شد مردم خلیل هم بدلاوری و مردانی از سنکر آمده دو کوه پیش رفته در میدان  
مقابل کردند و راجی که بالفعل ملک یا حسین بن پیر شمر گلانی در بازی ساکن اند با هم در  
آوختند و یکدیگر تقصیر کردند درین میان نزد مردم خلیل آمد و ظاهر کرد که میر جمال از سمت  
مغرب بر سنکر آمده و مردم هند و راجی از سمت قطب از کوه هند و راج فرود آمده و  
سنکر آوردند از شنیدن این خبر مردم خلیل دو درگشته از جمله پسین شده و  
سنکر خود کرده روان شدند و ملک احمد در پی اینها شده بسیاری را بقتل رسانید  
و چون مردم خلیل سنکر خود رسیدند دیدند که از یکطرف میر جمال و از طرف دیگر هند و راج  
سنکر در آمده و باشند کوب ملک احمد هم با سنکران سنکر رسیده از وقوع دشمن  
سنة طرفه می یافت شده و کار از دست داده همه گشته شدند گویند که اکثری را  
میر جمال بکشته شدن برادر خود ابابکر نام که در کشتن با لگشت بسیاری را و مردم



دلازاک و خیل بسپاشته شدن ملک میو و غیره از دست ایشان بقیل رسانیدند  
 و مراجع کردند و انشوری را بجهت و راجی و مردم دلازکی اسیر کردند چون شب آنگاه که  
 آمد دست از مراجع باز داشتند آن شب دستگیر شدند و در محبس بر دند و خاوی کرد که از خیل  
 باطل مردم خلیل نزد کس که باشد بگذارند و خود حاکمان ایشان را بدیده خود کردند  
 خدمت نمایند بوجهی که هر کس بخل آورد و بکافران از یوسف بنی اسیران مردم خیل را  
 بر یک پاله سخا بی فروختند چنانکه هنوز این طعن مردم بنی بر مردم خیل میزند گفتند فاند که پس  
 ازین فتح ملک احمد این ملکها را در تحت تصرف خود آورده بود استغفر و حصار بیلول و  
 حصار بنم و کات و کات و سنگا و شیرخانی و باز دره و وهوره و ووی و کاکچه و دیور  
 و تیکوه ملک شد و چندان این مکانها سابق نگشته شدند و احوال رض اینها سابق  
 بقیل نیامده برای اظهار احوال گرفتن این مکانها بدین سر اولی یوسف بنی آمدیم و  
 اینک است که چون ملک احمد با یوسف بنی از مکان کابل به بشار آمده مردم دلازاک  
 حسن بیک ایشان نموده دو باره و با جوار غلبه ساختند چنانکه ایشان از بشار و روان  
 شده از دریا دکانه عبور نموده بدو باره رسیدند و جمیع حد و متوقف شده و باز شدند  
 و جمعی یوسف بنی مع اهل و عیال مصحوب میر جلال آقاری که جو جبار ملک است و صاحب ابد و عیال  
 دیگر چنانکه شیخ علی و ملک زده و الدخان و و غیره متوجه بشار شدند چون در موضع

[illegible]

از صحرای کوه را از دستند و میرند و جز یافتن سوار شایسته بپایان نرسیدند و این  
مقاومت نیزه و کمانی را که داشتند دفاع شده و نهایت بخت آنها نماند و این خوف کرم  
پراکنده می بودند بعد از آن مردم قوم مندر بطریق مسطور سوار و پیاده و از دور با هم  
پیاده و در کین گاه نشاندند و سواران کوشی را گرفتند مردم شکلی و میرند و بختان و بخت  
اینها رسیده و جنگ کین گاه آورده مردم از کین گاه برخاسته بسیاری را کشته و میرند  
و شکلی شکست دادند و در همین وقت مردم یوسف می رسیدند و فاش کین میرفتند  
کجی که میرند و مردم شکلی درون حصار شدند که نیکه چن ملک اهدار داده گرفتن  
کرده بود مردم شکلی جمع شده و درون حصار شدند و بودند بعد از آن مردم قوم مندر و یوسف  
همه آمده قلعه را حصار کرده و هر چهار طرف دیر کرد و مکان آب را هم گرفتند و در حصار  
روز از شکلی می یافتند و می جام کردند که از شکلی می گیریم از برای خدا اما باین راه می  
که بیرون رویم و هر چه با خود بگیریم متوفی از آن نشوید و ما بقی هر چه درون قلعه است و اسباب  
شما مبارک باشد ملک اله و ملک دیر و سرداران امان دادند و میرند اما توابع خود  
بوقت مغرب از قلعه برآمده و بجانب حصار طول روان شده و نامش رفت و بوقت صبح گمار پول  
که قلعه سنگین است در آنه مخفی ماندند حصار طول و حصار بنم برد و در زمین کاله بانی مشهور ماند  
و کاله بانی لطاف نازی و الف و لام مفتوح و فارسی و الف و لوز مسور و یاد

حروف و آن بر دو قسم نصف بودند و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
از چهار بر آن کلمه نزدیک بود و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
سکه و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
من ملک احمد و نیزه اند و چون قلمه رفته اند مال و اسباب از زبان مانده بود و غالی  
ملک است و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
چند خانه دارد و او را سبب است و آورده اند و آن سبب است و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
پس که میرزا روان شدند چون این خبر بمردم شکانی و میرزا رسید از چهار بر آن آمده  
کبار بنم رفتند چون ملک و مردم و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
خودانی متوجه چهار بنم شدند میرزا و مردم شکانی چهار بنم کور را گذاشته بیشتر روان  
شده بشیر خانی رسیدند ملک و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
دیگران ساکن بودند و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
بیشتر روان شده اند و راه همند و بالا و کوه رفته اند و خود آمده به نهانه رسیدند  
و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
در کوه است و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب  
موضع است و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب و بعضی را سبب

و میرهند اجم از قوم دودال است در قوم خود رفته قرار گرفت و دودال بضم و ال  
 و و او محمود و دودال ملکی و الف لام العقد ملک آمد و غیر بسرداران پادشاهی  
 است و حصار بول و حصار بنم و کلا ملک و سنکا و دیگر بول مشیر قانی و همواره این همه  
 ملک است زمین هموار از مردم و مکان گرفته معروف خود آوردند و این همه از که ملک شد  
 به بول است رفتند و در زمین هموار که منافع و سیم و ستریک غله بعد از آن مراجعت نمود  
 باشند و دودا به آمدند و شب و روز در نظر ارض ملک است و در خانه معصم نموده و در نظر  
 آلات حربی و لشکر کشی اند که سلطان اویس جاریه نموده ملک است را گرفته باید رفت  
 و رفت و در این همه قوم دودال است و گویند که چون ملک است و پادشاهی بر  
 ملک است مطهره قاضی و معروف شده و بی اخذ ملک است او گشت اتفاقاً قاضی گفت این  
 با مردم قوم و لاراک سکینه نوای میثا و ر و داد و آن جهان بود که مردم و لاراک  
 سکینه جوار پادشاهی شب باین دزدی از دودا یا شور نموده زود است و حال دودا  
 و موافق این همه پادشاهی آمد و زرد به میروند ملک است و مشیر علی و ملک است علی این قوم  
 و لاراک است و معصوم است گفته و ستاوند که از قوم شما و دودال است می آیند و مردم  
 قوم ما از دست میرسانند از برای خدمت با ملک و و تشبیه باید رسانید که دودال است و لاراک است  
 نشود و فیما بین از دودا کی یاید ملک آن قوم و لاراک است و جواب گفته و ستاوند که لاراک است

بناحق پادشاهان رعایت منظور است و این سلطان مشمار افعی نخست لازم است که از  
دزد و غیره خود را نگاه دارند و کما حق تعالی و از امت فایده که این جواب نزد ایشان  
مسیر ملک که دیگر مسر واران یوسف زنی با مردم خود گفته که شام برین پنج مجلس آیند  
سند که کسی نقصان خود ازین وکیت پیدا کند از او نه نشی از شام مردم ایشان بطور  
از روی از رویا عبور نموده که نه ملک خان و لاراک در این وقت سر در بود است غایب  
سواری او را در دیده آفرید و شیخ علی داد و شیخ مذکور برین اسبوار شد و کلبانی قرب  
و چهار اسواران و پیاده و دیانت خود همیشه شب از این سیر و انفرجه بالای گذر می  
کسب می و یا اقبول و جمیع فارسی مضبوط چون زده که نام گذر در باب است میرفت بن خیال که  
مبادا مردم دلازا که جمیع ترین گذر عبور نمایند و از بافت در دیدن اسب ملک خان  
و بر ملا سواری شدن شیخ علی بران بر خاطر مردم دلازا که از کله و مهران آمده و هم درین  
ایندای مردم یوسف زنی شده و چنانچه شیخ و هر نام و له کسب و لاراک سنی که شجاع و قوی  
بود و با جمعیت تمام از بالا برید بر برید و دو یا دو مضبوط و بهر دور از بهله زده  
نام کوه است بر ابرو آن که بر آنجا قهر زیارت عالی است از رویا عبور کرد و شیخ علی نیز  
با جمعی بود و پیاده بطرفی معتاد بر جهت پاسبانی از گذر می بسیار زیرا که در آنجا قهر علی  
هم در شیخ عباس است پیاده بود و از عبور مردم دلازا که کتب عبور نموده بودند خبر

نه گفت اتفاقاً آن روی دریا را که از کز درین دیو بود و در آن دیو نهانی از روی  
 پنهانندی شخصی منسوب به دو برای نیک و نامی قوم خود بیجا به آب کرختی نهاده بود  
 برآورد بر لب پادشاه با در غلبه گفت ای گروه سوار و پیاده من از روی این عالم  
 و در دین زیور لکونم برده و آنچه خواهم بختی بخت در آن زیور است بخت شما  
 ظهور کرده آگاه باشید و این گفت و مردان این آن بود که گروه مردم دلازان که از این  
 ظهور نموده و آنچه در میان ایشان مرد دلاور و نامدار است در آن موجود است چون این  
 سخن را شنیدند و دید که سوار و پیاده شنیدند و بر معنی هم آگاه شدند و آن زن را هم معلوم  
 کردند که در آن خواهر فلانست برقیین هستند که گروه مردم دلازان که ظهور نموده اند  
 علی بن علی که از آن خود آمد و همه را بنیاد ساخته همراه خود گرفته باز بیجا کار سپیده و باقی  
 نمانده با وقت چاشت بر کز درین جمع شدند و مرد دلازان که ظهور نموده بودند اکثر بر کنار  
 دریا و کوه بنزد یک کز در تنگی پخشیدند بودند و مردان این پیش از کوه خود آمدند و بر تن  
 هموار نزد یک و بیجا بختن در کین گامانستند و در دور الوقت آنکس بر آن بود  
 انجمنی در وقت دگام کسی کسی را شنیدند و تنگی بفتح نادر فغانی چون غنچه زرد و دگامی تنگی  
 و دگامی فغانی در دگامی که در آن کوه را دیدار تنگی کرد و همه را بر تنگی  
 با جمیع مردم خود بر بالای کوه بختن و این کوه روان شده بر کنار دریا و دریا

مردم بویافت ری از جای و پیر چشتر نشد با هم یکدیگر دید و چنانکه دند مردم دلدار  
که اندر ده و دیر زمین بود از آنکه بود و شکست خورده و در ده و دیر نشد از آنکه  
بر خاسته بود این که یکدیگر با هم جنگ کردند و مردم بویافت ری از جای پادشاه بود و با لای  
خود رفتند و سواران نیز بر کوه شده با یکدیگر مقهور کردند و بعضی دیهات مردم سنی کار  
قوم و لاریکند بر کنار دریا بودند و مردم و زن همه از خانهها بیرون شده بر درختی  
بر کوه بر بر رفته تاشای جنگ میکردند و بعضی جوانان و لاریکند بر ششاه و بعضی ششاه و  
لی ششاه عبور نمودند و ششاه یک قوم خود شدند و خانه ملک محمد خان هم بر کنار دریا بودند و  
ملک که در آنجا بود ملک مسعود هم کوه بر بر رفته تاشای میکردند و جوانان و لاریکند  
می رفتند و نیکان مردم فریقین یکی و ذقلم بوده جنگ نیز اندازی میکردند اکثر از مرد  
دشمن کشته و مجروح میشد و مجروح و کشته فریقین از جنگها برداشته می آوردند هم برین پنج  
سال با هم جنگ میکردند اسرارالام فوت بشمیر رسید از کشتهها نشسته شد هر دو مطابق شدند  
بر جاهای خود دستاره بودند عاقبت ششاه آمد و از هر دو طرف گفتند که بشد و از  
خود و سگاه معلوم نمی شودی باید که ما هم جدا شویم و بر کشته و زخمی خود را برداشته بر جای  
خود بمانیم جدا شدند و بویافت ری ششاه و غیره و از باخت که یکدیگر بر روحان خود میباشند  
کتابها را سینه باز آید همچنان فریق و یکدیگر نباید اول مردم بویافت ری زخمی خود را برداشتند



و گشتن را در آنجا که استند گاهها رفتند و باقی بماند و مردم و در راه گاهها  
نصب کردند و هیچ آن گشته و خود را برداشته و بر روی قطب شمالی دو کوه و کوه پیش از  
جنگاه رفته زیر کوه کبر و کبر نام کوه است بفتح کاف فارسی و با او کوه و کوه و کوه  
در راه و بر زمین هوار دفن کرده از دیربها و خود گاههای خود رسیده و بختی و بختی  
نی و غیره گشتهای خود را برداشته و در آن مردم و دلازان و آن شده بجا صلیح شش کوه  
از دفن مقتولان دلازان دفن کرده گاههای خود آورده و گویند که در میان دفن پوست  
زی و دلازان کاه کوه و راه با جوار از دفن یوسف ری جبه شده و راه کبریا که  
کبریا قوم از کفار است بفتح کاف فارسی با او کوه و زده و راه کوه و کوه و کوه  
و الف و نون هم از آنجا است قطب شمالی در میان دفن یوسف زی و دلازان و کوه  
شده است چنانچه سمت شرق دفن یوسف ری است و سمت جنوب از راه مذکور قبر  
دلازان است چنانکه آن زمین خاک سفید دارد و سنگ نرزه یا سفید نرزه بالای آن فاصله  
و بر قبر نرزه آن سنگ نرزه یا سفید اند و سبب سفیدی بسیار بعد از آن روز آنجا را پس  
خاک میگویند و سپین لبون سین همه کجوف نرزه کوه و با او فارسی کوه و کوه و کوه  
و نون ساکن و در پشتو سپین یعنی سپید است و درین دیار این طره یا سپین خاک  
شدت دارد و هر کس از سنگ نرزه یا سپین را میبرد گویند که در آن جگه

یکی دیگر هم گفته شده بودند و اکثر فریج شده و دهانه مرده و انهار از خانه و در  
خارجی مسور و من کردند از مردم و دلاراک اکثر در جها گفته شده و اندک حتی  
بودند و اکثر از آنها فرزند چون این خبر در قوم دلاراک فریج شد بر همه که در کشت و  
کاران آمدند که این را با خود داشته باشند یک بودند بعد از چندی مردم دلاراک از  
اطراف و جویان بخت و فریج شده با یک عظیم کوی نموده بر دره گذر و بر بر دره  
و ملک آمد و مردم یوسف زنی و غیره در آنوقت بجای رزده و از دست میرزا ان یک  
خراب شده این دزدان با طاقت در فرود آمدند که با این لشکر عظیم دلاراکان مقابل  
کنند گفتن بر حال لشکر قوم خود را جمع کرده از دو آب آمده بر دره و بجای مقابله بر بر فرود  
آمدند و در میان هر دو لشکر دریا بود گویند که ملک الله با سردار الفیوسف زنی مشو  
کرده گفت که با الفیوسف زنی میان بسیار اندک و قوت مردم دلاراک بیش از پیشین  
و چون مشیر این ششم و درین ملک از قوم سره این معین شدیم که هستیم و از  
وطن خود آمده در حمایت این حکومت میگیریم و این مالک ملک طایفه و اقلی و بجای  
بود که در آن تا بام تیغ اینها ازین دریا تا گار و کاله یانی و تا بهر کسب با وجود  
یاد معروف و نام مفید و در معروف و در ادله که بر لب دریا باشد که در همان کوه  
تجول واقع است و در دوازده از کوه و کورج و ما بین اینها و هر جا و هر طایفه اینان

پس خدا مردم قوم سید بنی هاشمی و بیار سوای ایشان احدی نبود و اندک قوم سید بن  
چنانکه مردم گلیانی و محمودی در کابل تر کلانی در لغمان و مردم توریه خیل و دهن خیم  
یعنی در ترکمن و قلات و مقوموه باغ و در حدود قندهار بودند و عامل ملک احمد گفت که این  
این بلاد عظیم سوای ابن خلیفانی آید که من بگانه ملک محمد خان بصورت است که حاجت به  
شاید که منت و حاجت قبول کرده از بن اراده دست بردار شود و لشکر خود را متوقف سازد  
و سوای این نه پیر دیگر خیالی نمی آید و آنچه نزد شما بهتر و مناسب باشد بگویند محسود خان  
قوم یوسف و منذر بصواب دید ملک احمد این کرده گفتند که بهتر است در ارضی ملک  
بماند ملک محمد خان و از این برون رود و چون ملک احمد از لشکر خود پوشیده بادی گویی  
میردن شده و چون که کوه میر بر اوجا خام شده است و زمین هموار دارد و بهر  
کرد از گذر دیگر خانه ملک محمد خان نزدیک بود و لیکن بسبب فرود آمدن لشکر و از آن  
گذاشته خانه ملک مذکور در آمد و در این ملک منظور به لب و زبان بود چنانکه در آن بالا که مشه  
و در اوقات ملک محمود در لشکر بود و این ملک محمود بسیار عاقل و بسیار بود و کسی باز  
ملک محمد گفت و ستاد که کسی و برای چه آمدی و در عرض شماست ملک احمد گفت که من  
احمد ام جرای منت و حاجت خانه شما آمده ام چون معلوم کرد که ملک محمد است بخوار و  
اگر ام سید بنش آمده است و تشنگی نموده و خانه خود فرود آورد و به ملک محمد خان که در لشکر

مستور

گفته زینسان که ملک احمد برای منتهی و صاحب در خانه من آمده است برای اطلاع این  
توجه شما فرستاده از آنچه هر چه مناسب است بر من اطلاع نمایند و آن شخص را خواهند داد  
که برای من شستن ملک احمد در خانه خود فرج ملک محمد خان و دیگر مردم دلازاک را نموده  
و صفت ملک به در بافته زود به اجون ملک محمد خان اونی حال مطلع شد خویشان قوم  
خود را طلبید ازین ماجرا آگاه گردانیده و با هم مشوره میکرد چون مردم دلازاک و دیگر ملک  
محمد خان را با خویشان خود نشسته در مشوره دیدند با خیال خود گفتند شاید که ملک احمد خان  
ملک محمد خان آمده باشند و این خبر در تمام شکر شایع گشت همه مردم دلازاک صفو ها و جوانان  
اندا که در جنگ باقی گشته شده بودند گفتند که من ملک احمد را در آسمان می بینم الله تعالی  
مرا بر زمین ملک در خانه داد هرگز نخواهم گذاشت سوای ملک محمد خان و غیره زن او دیگر او  
دلازاک همه با برین اتفاق کردند که هرگز نباید گذاشت و اراده رفتن خانه ملک محمد خان  
برای کشتن ملک احمد را در هر چند ملک محمد خان و غیره زن او مشت گفتند که کسی با کسی  
اجنبی و کت نکرد که شخصی بصورت محنت و حاجت خانه کسی را آید و صاحب خانه او را  
بکشد این هر که مناسب باشد با من مشایرت فایده نمیکرد و آن شخص که برای خبر رسانیدن  
ملک احمد پیش ملک محمد خان فرستاده آید ملک کور بود پیش از آمدن مردم دلازاک  
آمده است فرج ملک محمد خان و اراده مردم دلازاک را بیان کرده گفت که ملک محمد خان

دو غریزان او بعد از دست مردمان دیگر دلازان لاجر شده هر دو بی باقی و بی شرفی  
ملک احمد چون این سخن شنید ملک احمد را درون خانه طلبید و گفت که  
مدین مکان که اسباب خانه ما است هر دو جان را جمع نمائین و شخصی منته بر سران نشاند  
و در دهم خود نمادی کرد که ملک احمد آمده بود از کجایه رفت چون شکر خودم و لایق  
به اراده کشتن ملک احمد برید ملک احمد خان در راه و این مبادی شسته و محو شده گفت  
کردند یعنی نادانان گفتند انوشی که ملک احمد بیست آمده بود از دست رفت و  
و نادانان گفتند انوشی که ملک احمد خانه نایان بطریق منت و سبابت آمده بود و قبل  
نکردیم و سوا از این بار از ده کشتن آمده بودیم بیست نیامه بخالت بر خالت افزود که در  
میان همه اقوالها خود را در صوم ختم و این چنین کوتاه اندیشی و که علی از مجلس  
بوقی و کتولم آمد و این از قدیم شده آمده است که در میان این دو قوم نزاع واقع  
میشود و لاجر با سخران خانه که بگری آید چندی عداوت و نزاع فیما بین شود  
بر او میشنید و آمده را از خانه خود و باغ خود و اکر ام حضرت میگردند و این کت  
که از نایان ظهور آید مجلس بر میان اعتماد و آن کرد و بعضی بر ملک احمد خان و غریزان  
او نفوذ میکرد ملک احمد خانه مشغول بود و تنگ خانه خود نکردی و باغ خود را  
از خانه خود حضرت نکردی ملک احمد با غریزان خود مسکون بود و لغرض همه مردم

از کرده و خود را در پیشانی نهاد ملک محمد خان بآن روز رفت باین خیالی که حقیقت  
 آمدن ملک احمد در حق او معلوم گم چون ملک مذکور بآن روز آمد و در پیشانی  
 چون این بر شنیه ملک محمد خان بادلازا لکان دیر برای کشن منی آید و گریه رفت  
 ار شنیه من این منام شد و گفست بعد از این که و گفست از ملک محمد بنده اش و او  
 چه خواهی کرد و دند و دردی خود در جوف و لای لکان دیر خواهی کرد که هیچ کند ضرر  
 با و نرسا نند و منت و صاحب اور قبول دارند و با خواند و اکر ام از مانع من برفت  
 نمایند ملک محمد خان گفت که این همه خوانم کرد و اگر بعد از شود چرا که آبروی همه را خواهد  
 و همه مردم و لای لکان از که و همه بر کرده خود نام و بجا نند و سکو نند اگر ملک احمد  
 شود آنچه خوش بگو است با و می شش آیم که این بیایان باست بر ما در جهان باقی نماند  
 فعبده ایست که گفت که ملک احمد ما من پنهان کرده ام و از او که گریه و شکر و دلا  
 رزین چند که این ملک خانه من بود اگر مردم قوم دلا رانک و پیکار بگو شش آید بهتر  
 و الا ملک احمد را پوشیده و بشکوه خوانم برسانید ار شنیه من این سخن ملک محمد خان  
 فرخان دشتان شده ازین کرد و گفت بر خیز و ملک احمد را بپار که به منم و بگو بگفته  
 عمل نمود چون که ملک محمد خان ملک احمد را دید برخواست استقبال نموده با هم محافقه  
 کرده نشستند ملک محمد خان چنانکه باید و بشی و شش ملک احمد نموده بر خواسته و رضای

خود در خانه ازین بارها آمده که انچه میخواست و مانده گفتند که این فضل الهی است که بی شک  
خانه و دیواری از ما بپوشد و است همه با یکدیگر خندان آمده ملاقات کرده و ملک محمد خان  
مردم این خود را نزد ملک احمد گذاشته خود نزد دلازان گمان و نیکو که همه بدیده ملک مذکور  
جمع بودند رفته اظهار احوال کرده و گفت اگر اراده شما بطور سابق است من همراه ملک  
احمد ام و حالا بپیر این است که آمدن ادررا قبول نموده ما فرادو اکر ام از خانه خود  
رضعت سازیم و در جهان نیکام شویم ازین سخن همه پاشا و شده گفتند که بهتر من است  
ملک محمد خان سرداران قوم را بجا نه خود آورده ملک احمد طاقی ساخت همه با خود و  
اکرام پیشین آمده بیرون دیده ملک محمد خان و پیر نموده ملک مسطور گفتند که ملک احمد را  
همراه خود ببریم و میان چارچوب سلطان مذکورین بر پیر رسیدند همه سرداران و آن سلطان  
که پیر خود آوردند و شادمانه و آهسته ملک احمد با سرداران دلازان گفت و گفت  
غالب و قوم شما بسیار است و من مخلوب و قوم من اندک و از تمام قوم سگودین جدا افتاد  
درین ملک محاسبات شما زندگی بسر می برم و کنی که از قوم من جدا نشده محتاط کنی بر  
موقوفات قوم خود را بشود که نشد خانه شما آمده ایم و این ملک از قوم من است و در  
نیت که برای ره داری پیش شما می آورم این ملک را قوم من می گویند سرور  
دلازان گفتند که چون تو باین صورت و این اختیار ارسله خود گذاشته باشی قوم من را

مايان را لازم است که بنا به قوم است و دارى شما معفو كنيم مگر اينستام لازم است  
بقوم خود كوى كه باز و بركب و عجب و كشت نشوند كنون هر يك از ملك محمد خان  
شاهى و دلاشاهى و حضرت شاهى كه چون ملك احمد خان ملك محمد خان رفت ملك  
و غار اكان با هم شوره نموده گفتند كه با ملك احمد چه سلك بايد كرد هر كس موافق عقل  
خود سخن ميگفت در اوقت سه گنايم مطلب بود و موردى دلاز اكان از دم پديدند  
كه در حق ملك احمد تويم خبرى بگو گفت آنچه در خيال من ميكند روايكم شما را سخت خواهد آمد  
گفتند كه بگوچ اينكه من گفت كه ملك در خانه مادرى و ستاده است هرگز نبايد گذاشت  
و از فراسيدن گشت اين انگش است كه مادر اين شاه را به ماى شاه را به خود خواهد داشت  
از شنيدن اين سخن همه با عجب و مذکور و ششام دادند مطلب بطور از اكانى برخواست  
گفت كه آنچه در حق شما بهتر بود و كنتم اينده شما را اينده و كار شما افزون چون صاحب  
ملك احمد همه ملك محمد خان بشد رفت بخان صله و مصاحبه و عهد و پيمان آنچه ركوز  
جانبين بود با هم كردند يك سبب خاصه همه ساز و دواى و خلعت نفيس ملك احمد داد  
حضرت اردكانو نيكو ملك احمد با خواست نام از دم دلاز اكان حضرت شده ملك خود  
آمد جمع قوم مندر و يوسف زى مبارك باد و تهنيت گفتند كه الله تعالى از اعيان پست  
شاه را مى داد و تو ما يان را از اين بلا نجات دادى ملك احمد گفت كه اى برادران



همین مرتبه الله تعالی بر او شمار از ذلالت و لا اذ انکان ربانی داد آئینده را روشن  
در آری فرو است و از ایشان دور در پیش سکونت اختیار باید کرد و داده  
گرفتن ملک سوات باید نمود الله تعالی ملک سوات را به خود داد و در آن ملک  
سکونت خواهم کرد و شمار از ذلالت و لا اذ انکان ربانی داد آئینده را روشن  
دادن ملک سوات را به خود داد و در آن ملک سکونت خواهم کرد و در آن ملک  
انقضه بموجب گفته ملک احمد و منج علی و ملک تیره و ملک محمود بن یحیی الگوری را  
زنی و غیره و همه که و همه با لات عربی و سایر انجام لشکر کشی مشغول شدند که نزدیک از  
ملک احمد رسیدند که فروم و لا اذ انکان ربانی داد آئینده را روشن دیدی گفت هر کس بیست بطور خود آمد  
حسد میان مردم و لا اذ انکان ربانی داد آئینده را روشن که بیست نام دارد و امر اقل و بیشتر دارد و لا اور  
دیدم ملین بر گفته او پس غل نکرد گفتند که ان چه بود گفت که چون مردم دلا را که مرا میست  
میکردند مطرب را که گفت که این مرد قابل کند داشتن نیست گفتند و الا نه این شخص را  
و خواهر این شمارا خوانند که علی و بر کرده و لا اذ انکان ربانی داد آئینده را روشن و افسوس خوانند که و وقت آمد  
رفته باشند انقضه و همه قوم هند و یوسف زنی بار آورده گرفتن ملک سوات دادند و  
و از بزرگ داران قوم خود استنداد و امانت گرفتند چنانچه اکثر مردم خانه دارند  
و و ابه باشند آورده سکونت کردند و بعضی در دوا به ماندند و در میان خود را

هموار بود در تصرف این بود که در کوه هور و در وادی آن و در شیر خالی و تا  
از باوره و کوه هور و جایگاه کنی شدند و اکثر از قوم این برکنار و ریایی بگردیدند  
سکنی شدند و از آنجا که با هم جایگاه کنی گرفتند و نزد یک ملک سوات نهادند  
و قریب آبادان کردند چون مردم به دست زنی به کوه هور و قریب گرفتند سلطان  
اولی که سلطان ملک سوات بود و آن آمد و آنرا شنید که مردم به دست زنی نزد یک  
سوات شدند شاید که مغرب اراده از قریب سوات کنند باین خیال امرای خود را  
جمع نموده در دفع مردم به دست زنی بخوزه کرد و بعضی از امرایان گفتند که خواهر ملک  
یعنی دختر ملک سلطان شاه ملک بنی که در خانه شماست آتر بکش تا آمد رفت ایضا  
صورتش خوب است و این ملک را اطلاع نباشد و سلطان اولی امرای خود را گفت  
جمعاً ظاهر نموده این قبیله سلیمان را شهید ساخت گویند که این معاهده در شهر مشهور و  
مشهور بفتح میم و نون قبیله و کاف فارسی میکنین و لام مفتوح و و او نیز بر او عهد  
بزرده که تختگاه سلیمان جایگزینیه است بود و هم در آنجا آن قبیله وادفن کردند  
و کرد در این است ملک سوات یعنی فاطمه نام و این فاطمه دیگر است بعد  
و کات فاطمه که در پیش سانی گذشته و نام این همان نام کرده بود و خواهر دوم ملک  
بود و در وقت او با سلطان اولی این بود که چون در اوایل حال ملک احمد مر

مردم بیست زنی خواهر از ارادگان آمد و در خواست بکنوت کردند و سبب شکستی  
مردم بیست زنی خواهر را از ملک برگزیده برای فروختن به خواستگی کردند و از  
آمد و رفت مردم بیست زنی در سل و در میان فیما بین ملک آمد و سلطان او بشنود  
بود سلطان مذکور معلوم شد که خواهر ملک احمد ناگه خدمت سلطان مسطور ملک  
بنام در خواست کرد چون ملک احمد این بنام رسید و ایشان خود و دیگر اکابر قوم را  
جمع ساخته گفت که ایچنین بنام از طرف سلطان اویس بمن رسیده در خواست ابرو به پای  
گفت ایچیز دشمنان بهتر و مناسب باشد بگوئید همه با اتفاق گفتند که سلطان مذکور در و از ملک  
بادشاه است و مایان از وطن خود بدین دیار آمده ایم اگر از چنین کسی دوستی و یگانگی  
بوقع آید در حق مایان بهتر خواهد بود ملک احمد گفت که این راست است لیکن این  
شخص از قوم من نیست چه شد که بادشاه است گفتند اگر چه از قوم من نیست لیکن سلطان  
این ملک و بادشاه است در یوقت با چنین کسی دوستی و یگانگی توقع و کجاست  
و در خارج فایده و مفوریت نخواهد بود و موجب صلاح همه که و همه قبول نمودند بعد از  
جندی سلطان امرای اکابر خود را بدو ابدا و ستاده تا و کالعه تلخ کرده و محکوم  
بر و ذالمقصود چون خبر شنیدن او ملک احمد رسید به نهایت معلوم شد از تشنگی تحمل و  
عاقبت بدو هیچ نگفت بعد برسم افغانان نسبت بدو که و موافق آن نقد برسم

توزیت جو تویت نامہ بنی مخون الکرودی عقان خانہ خود کردی لیکن بعد  
برین رفتہ بود اکنون مرده اند و صابر بمشاکرست دیگر ازین منظور است عافیت  
داراوه من برای فاکہ مهم است اگر اجازت شود یک دست بکسم چون این نوشتہ شد  
لوارتم طام تویت نزد سلطان اولی و در منکوره رسید سلطان مذکور در چو انجاست  
نوستا که اگر منظور فاکہ است یا خانہ شاکت از درین منکوره رسید  
نویسید تویت در بنی مخون الکرودی چون ملک احمد بامحدودی خنداز  
کیا فکی کیا مئی دریم است بفتح باد مودہ کلاف فارسی زده و یاد کتانی و اف  
و در اول ثقیل مضبوط و دہرہ مخی منکوره و یاد مودف بر آمدہ بار ادور حق نزد سلطان  
اولی بہ تزیین تویت روان شد سلطان مذکور از آمدن ملک مسطور خبر یافته از  
منکوره بہ تیانہ آمدہ دیرہ کرد مخفی ماند کہ سلاطین چاکیر کہ عبارت از سلاطین  
کواد است از ابا و اجداد سلطان اولی در شہ منکوره کہ تخت گاہ ایشان است فی البتہ  
و منکوره شہری کلان است و قلعہ سنگین در فیج دارد و مکانات سلاطین و خانہا  
معمی امر درون قلعہ بود و خانہا در دہم شہر و اہل حرفہ گرد گرد قلعہ بودند و دیوار  
قلعہ ارات و قلعہ ہمسکین و لیکن و منقل بودند و ہر دو جانب قلعہ رود دریا میزدند  
و خانہا و دکرہہ از شہر منکوره بر پاسہ او مخفی میشوند و بعد از شہر درون پاسہ

این شهر ویران و خراب است لیکن قدم و ملکات که سکن بود نیز تا الآن در بعضی  
 دران راه یافته محلی مانند چون سلطان ابولیس به یقین دانست که دوم یا سیم  
 از ویرانه خردا داده شود و خواست که برای احتیاط فرج در برادره کوه پیاده همراه  
 همراه میرزا یعقوب کرد و برادره کوه ملکند مع فرج زادین ساخت و این برادره  
 احراز معتقدان سلطان بودند و در قوم مرد و از اصل دیکان کوانی بودند و از قبیله  
 اشتره سین دوراه بمک کوا و بود و میراث محلی مانند که نهاده نام مومنی در کوا و محمود  
 و مشهور است و این قبیله کانت چنانچه در وقت دران مالوژی الکوزی پیکرانی  
 متوطن اند و فاعل میان نهاده و متکثر نیز در راه است و در چشمیه نهاده است  
 که زبان سلطانان کوا و زبان کبری بود و زبان رعایا آن دیار زبان بادی  
 بوده و مردم اهل کوا باین دوزبان سخن میکردند و در زبان کبری جای نشو  
 آن فتح الف و نوافوقانی مفتوح چون رژه میکردند در راه که سلاطین مذکورین  
 در امور خود باین مشوره میکردند با جمیع میشدند بلب تغییر السنه نام این نهاده مردی صاحب  
 الی القمه چون ملک احمد قریب نهاده رسید سلطان اوسین حکم نمود که برای ملک احمد  
 بیرون نهاده خیمه استاده کنند چنانچه بموجب حکم لازمان سلطانان دوسه تیر بر تاب  
 از موضع نهاده نسبت موجب خیمه زدند و ملک احمد دران زد و آوردند و در آن

ملک احمد صاحب ملک سلطان با یک فرستاده در تها در نزد سلطان آمده خاک که خوانده بر  
خود آمد شب یکم گویند و را خاک که دره ملک احمد بود قدری از زمین مبنی بود و در  
ان مبنی دیده خورد بود و در زمان کرض ملک احمد ملک سواد و اوران دیده مذکور  
بخش نام خند و وزیر پسر جان شاه و در ان دیده متوطن و دوله ان موضع نام کنی  
مشهور شد و ان مبنی را کنی دیرنی نامند و آیری یکس دال نقیده و یا در جدول و یا در  
مستوح و دره کنی کسور و یا در دست معنی مبنی دیده کنی و احوال بر ان مبنی مسجد است  
القصه و در ابا ملک که پیش سلطان رفت و رفقا را بر بره گذاشت اتفاقا میرنده اید  
ملک احمد آمده بنشینت رفقا ملک احمد مقلم کردند لیکن میرنده ایا بر ایمان خود به تکیه بسیار  
و ترشی و خوشی و یا بر ایمان خود سخنان لاف و کلاف میکند بعد بر رفقا ملک احمد  
گفت که شنیده میشود که شما بانی خند رفتن سوات میرد اید باین جو انروی در میان شما  
کسی هست که بمقابل من آید مقفقا و حیا اید هیچ نکشند همچنان کسه چهار بار با و از خند گفت  
اینان باین خیال که این عده از امرای سلطان است بدیره من آمده اگر در جواب او  
خبری بگویم خاطر ملک احمد رنجید و شود چ نکشند مگر کرم داد بن عثمان يوسف زنی ایلی  
زنی که در دعای غیرت بود در جواب گفت که ای امیر مردم يوسف زنی بر از خیال ملک  
سواد بخند از نه و آنکه میگوئی اگر چنین باشد من بمقابل خود او ایام میرنده او غرضت

گفت که ای کوچره بخواب من خوابی آمد و کوچر بنعم کاف غارسی و دوا و پیران هم می  
مفتوح بر او صله بران کبری ملک ما گویند از شنیدن این کتر سید اودعت بقینه  
کرد لیکن بر ایوان ملک آمد و او را گرفته بردند و گفتند که از این حرکت ملک که جفا بود  
و مردم میزند از هر جانب کردند و دست بر یک کاتی بود و کاتی طبابت تازی و صفا  
و دوا فغانی ساکن و لام کسور و یاد معروف تبر زنی کار را نامند میرزا احمد مان و  
منع کرد که ملک آمد نزد سلطان رفته است ازین معاد خبر یافته سلطان خواند گفت و  
ماهر را ملزم خواهد کردیم در اوقات مردمان سلطان طعم بر لی رفقای ملک آمدند  
چونکه میرزا در دریا نشسته بود از ادب پیش او نهادند میرزا از بسیاری تکرار و درود  
در اند کرد و یک نغمه از آن بر گرفت که شنید آن طبقات که پرازی می بودند از تکرار و درود  
بخود برون خیمه بر زمین انگذند بر خواسته رفته بعد از آن رفقا ملک آمد و فرستاده  
از زمین برداشته کوشی و حوزی میخوردند و نه تفاوت نیک رفت ما هم گفتند که این بزرگ  
ملک بود و ایشان انگذند و مایان آنرا خواجه کرده خوریم و این حدیث عجوبی  
ایشان و نصیب بایست الله تعالی ملک بود و ایامان خواهد داد همان روز ملک که  
از سلطان رخت شده بدیده خود آمد و رفقا این ماجرای میرزا میگفتند ملک که  
گفت که بگذارد من برای معلوم کردن ماهیت و حقیقت ایشان آمد و بودیم حاضر می

از غلی این ملک در این فواید و اول در میان در تحت ملک از خانه  
تیره شکر نفع باقی از غنای ملک است چون ملک از موضع گیاهانی نفع با و بهره  
خارجی زده و با دشمنان و اهل در آن ملک مغنوم و غیره خج کسور و با و مودف که نام  
دیده است بجا خود در سیکه و داران قوم خود را جمع کرده با هم مشوره کردند و اتفاق  
گفتند که این وقت لشکر کشی است که همه را از گشت و کار فراغت است برین اتفاق را که  
خوانده بانه با در فتنه در نظر داریم کردن لشکر شدند آنکه مردم پوست زنی و غیره که در  
دوا و استغز بودند همه را بلبندند و از اطراف و جوانب آمده در موضع گیاهانی جمع شدند  
با لشکر عظیم ملک که کوچ نموده زیر دره کوه صوره و صوره و صوره و صوره و صوره و صوره  
در آن محل مغنوم و با خج دیره خود و چون بر کوه مذکور و بر دره آن میر نهادند همه  
سنگی افتاده بود و بر دره ملکند بفتح میم و لام و کاف و بی مغنوم و با و غون و دال  
فقد بر این سخن نام و در کوه است خج زاده و صوره و این افتاد بود و جاک زارشان  
گرفت و در راه کوه که بسیار شیب فراز میباش است امکان با لار رفتن غیر دره معین  
بود و چند بار مردم پوست زنی بر این معین علامت آورده خایه کردند چون مردم پوست زنی  
ازین راه دیگر و سوسانی را از ستاندند و دینی جاسوسی آمده خایه کردند و دمان مشین  
در ملکند خایه کردند و دمان است و کوی این راه و دیگر منظری آید ملک



برای بعضی احوال و صدق محال هر ده جاسوس روان ساخت چون باز آمد گفت که دانی  
 مردمان در ده کور غافل اند و راه هم مهارت گویند که ملک احمد باشکوه را که کوه مهوده  
 تا دو ماه استقامت کرد و غایب و ندید مردم سواری هم ظاهر جمع ساختند که از ایشان پنج  
 کلاه پند و دوازده فرخنده خوانند رفت ملک احمد بصلح منتهی و ملک فرزند حکم کرد که اولی  
 شب همه تیار شوند و بر دیر مار خود بطریق معناداش با فرخته بجای خود گذارند و قدری  
 مردم هم در دیر مار بوده موافق محمول شب کردی میکردند باشند تا میرند و هم ایشان ایشان  
 بدانند که بجای خود اند و فردا بر دیر مار و کشتن همه بر تپا پس من جانید چون که یکبار این ملک است  
 ملک احمد با سر داران و دیگر روانه ملکند شد بوقت سحر بدره ملکند رسید و بالا رفت شاه  
 شاد او پس فرخ زاد که هر دو امرای سلطان ادیس بودند با تمام لشکر و خواست فطرت  
 بودند اینجا بشکر ایشان آمدند که بیا که نه نه سه مرده رسید اکثر بقتل رسانید و فرخ  
 را دو شاه ادیس هر دو کینه افشند و میرند از شنیدن این خبر که مردم بیعت می براه  
 ملک بسو او را آمدند از دره مهوره بر خواسته به تپا رسید که خانه او در آنجا بود این  
 خیال که با افضل استواری آنجا باید کرد و مردم بیعت می پریشان دیر که نه شش ماه و یک  
 که از کوه ملک یک فرخ و دو است و زمین هم دارد و بر کنار دریای هواد است از سبک  
 قویات و بی ملک بر درنگ جای افتاد و میسر شد که به است از آن چون سلطان آمد

دام ای نورد سلطان ملک کواد از سفیدان این خبر براسان بشند گفتند که این طایفه  
 حکیم ملک کواد بود آمد که در تدبیر دفعه این باید گوشتیرانها را خبر برین شد که بالفصل  
 ببردند و از انصاف و دوستی که با او بود و پیش ازین دخل در ملک نمودن گفته بعد از آنکه  
 وقت فراغ بود چنانچه آمد و در آنجا مشهور و موضع خانه کشا یک فرخ بود و مانند قلع  
 خانه کشنده های است قوس بر او در پیش هموار و سیوم گفته ملک کواد است و درین وقت  
 بجان صورت آبادی دارد المقصود سلطان او پس با و کران خود موافق کرد و او را  
 از پایگاه پناه آمد و ملک احمد با مردم بویست نری که در شهر دیره داشتند و سبب آنجا در  
 دامن کواد و سکنین بود که از ملکوت میکنند ملکوت فتح میم و قلم و ملکات نری معلوم و  
 و او معروف است و در آن دفره و اسباب و غیره متغیر ملک میکنند و در راه که محبوب  
 از انجانی بردند مردم بویست نری از آن مفتوح ساخته غارت و تاراج نمود و در آن  
 راه و جاب دیات را تاراج نمود و در هر کس که پیش ملک آمدی آن از او امن بود کسی با و  
 تعرض نرسانید و در زیر و نهاده و او را و از استوار کرده میکنند خانه دار مردم بویست نری  
 همیشه آمد و یکا سکونت میکردند چنانکه مردم دیهی چهار بخش از افغانان معخانه با مردم  
 در صفت جوانی سکونت کردند و در آنجا سکونت داشتند و چون که ملک احمد و هواد  
 سیوم ملک کواد را برفت و با یکا مردم افغانان را با و نشاند و خود را با یکا همان طایفه

[illegible]

[illegible]



و جواب تو نمیداد و میرفت کردم داد و دلی او شده چند ضرب نیزه بر او زد و چون که رسید  
کار از شد میانی این پیش رفت تا به کنگره رسیدند و یا رسیدند میرزا و در میان چاده مار خود  
خفتند و از یک ادم پس او در میان چاده مار رسید میرزا به چاده مار خود و گفت که این  
سوار مرا بکشد از او گویند که بخت نمی نام چاده بود و بفرست تیر کردی و در این بخت میرزا از او  
تنگور رفت المقصود بعد از این فتح ملک آمد و دهه ملک سودا خالص شد مردم کوالی  
روز بروز مطلع و زمان بر دار بستند و از سلطان جدا شدند و سکونت در میان اینان  
میکردند و مردم به دست زنی و غیره با اینان میگویند و روز بروز کار ملک آمد  
بترقی شدند و صاحب جاه و کثرت شدند و کار سلطان روز بروز یکی به بخت نه روی و یک  
سود و تا از کوه توکل را به مشرق در از قهر زنی بخت خاندانی و چاده مکانی رسیده  
و در آنجا ملک ساختن و در آنجا میگوید و یا معروف که این هم نام حیدر است تا به تنگور و قهر  
از ملک شدند خالی بخت شین منقوطه تا و نیز به ال صله زده و خاد اف و فون کسور  
و در آنجا معروف که نام به کشته بود است و در آنجا مکان در کوه که بر آن مردم کوالی سکونت داشتند  
نیز سلطان نامه التماس بیوم حیدر ملک و نیز سلطان و ملک حسن بنو تراوی مانده و ملک  
مد وقت ملک التماس و ملک نیکو رفت از مکان سلطان به راجعت و تاراج میکرد و  
بر ملک حسن بنو تراوی التماس غیر رسیده و حال این بود که اول از سلطان خاطر جمع نمایند

[illegible]

[illegible]



[illegible]

در زمین هزاره مسرای گذشته و مسرای نام دیده است در ابا یک کوه بود و در  
این نهری خنک بود ناما یک قنچ آمد در سواری در آمد با قنچ و در نشان این  
نهری کوچکی بود او کین محمود که از آب خود و توده دست در جان شد و در آنجا  
بیش غلیظه نه که نهر رسید محمود پای او بود کار خود کشید شکست جان کرده بخت و  
ده کوش او غصه بود در آورده یا لار فیه آب خود و کشته سواریان خود می شد که نیکو  
مردم با قنچ دره کا کین گرفته بود که در آنجا کشت در اکان زمین حلقه بر او  
جان که در دست وقت بود بر کاشی خود آورد و حالت تاب غریب آورد و خود را در بالا نهر  
ورده انکه مرید که چون کین در آن یکسره می کرد که در دیکر انداخت و بارفته با کسیر  
بود و در پس او آب خود را باخته کرد آن آب چنان بخت که کین در دیکر رسید و با کسیر  
اوین کاشی به نهر زد و در آن حال اسماعیل نام نهر او غل در رسید و چون نهر  
نموده او دید که آب من هر سر که استفاده از آب خود آمده بفرار و نهری از کوه آب  
نموده و پس بر اینان خود همه روان شد که نیکو جای در مقام کاشی آب نهر بر او  
خان که بخت کرده از او بدو شد که نهری نه که بود چنانکه هر دو کناره آن شکلا کج  
نشان می افتد و در جای که نهر از آب خود آمده و کاشی بر این نهر زده بود و نهر  
نهر نشان ساخته اند و نهر چون مردم بخت نری از کاشی باقی می ماند و آمده

[illegible]

[illegible]

我

[illegible]

با من را با بن آوردند که ملک احمد را در حضور پادشاه باغی و عیانی مقرر شد که ملک  
 گویند و ملکان دلازان مفتاحه نزد اکاشتری که از پادشاه رخصی نامند پادشاه قبول کرده  
 با من شد که ملک احمد را عیلت سخن گفتن نهند و بکشند چرا که میدانستند که این مرد قوی و  
 دشمنین کلام است اگر مجال سخن خواهد یافت خود را از کشتن را خواهد بست و در میان  
 ایشان و پادشاه با من شد و همان شده بود و الفقه در آن شب که خودی آن کشتن  
 ملک احمد مقرر شده بود کسی دوستدار ازین حال ملک احمد را مطلع کرد و او با خود سخن  
 متوجه کرد که گفتند که وقت نیست تو بزرگ ما همگی ای خود با هم کسی این کار نخواهد کرد  
 که ملک احمد که خجسته است خود را از میان را خواهد کشت نقدی سه توایم گفت که از پنج کعبه  
 صورت بیرون تویم گفتند که دستارهای خود را کرده داده شمارا شمار ازین جا خود  
 خواهم کرد گفت اگر دستار را بکشد و من بر زیر افتم دست و پای من با خود ویرانگست شود  
 ما نم و بر تقدیر الهی است خود را ایم و روان تویم کسی را شناسد و گرفته باشد ازین  
 زیاده فیهی چه خواهد بود و من از اولاد ملک فتح الدین ایم و از بابا و اجداد سر و کار  
 همیشه بابا و اجداد است مانند ملک سلیمان هم از دیده که درین مابین مدتی میرزا و  
 کشته شد و چنین حرکت مناسب حال من نیست و از تقدیر جادو نیست و کجای هم نگردد و هر  
 سکنه را مرا خواند کشت نزد خدا و در کمال خیر و صبح خلوقی سر و توایم شد و ملک احمد

[illegible]



ازین بره این درکت باین و منجیر شود دست کشیده غضب غم باد و از عجز کشت که ای  
این جادوی او من کرد و فی کرمی انکشت است باز گفت که این انبیا ای جادوی و من  
منه و انچه در حق حضرت باید کرد باده گفت که من تو ازین کار جدا بود و تا که در عاقبت  
یوم بزرگانی دست از کشتن تو بر نه ارم ملک من کور عرض رسیده که حضرت رحمت این همه  
حاضرین در کمال نافرین تیر بادش و این جنال غلظت بدست که بجای تو ازین تیر بادش  
از کشتن تیر بادش مانع شود و در خیال حاضرین بکند و تیر بادش بی حاشی بر من شد  
این خیال نه قبایک دم که بنده کان تیر به اوین کند از شنیدن این اقوام من را بادش  
خون گشته و از سر خون آوده که گشته غمگوار و کان از دست پناه و شش طلب ملک کور  
بجا آورده بشفته باستان و بادش فرمود که ای اهل سلطان پهل افغان بودی چه قسم  
جوان بود عرض کرد که اب کشتن بود باز فرمود که سرش سلطان سکندر چه قسم بود است  
عرض نمود که حضرت کشتن است باز فرمود که بام چگونه محقق است عرض رسیده که سر کشتن است  
فرمود که سر را بخواهید ملک اهل لشکر این ملک کور است با آورده عید از بارعام به کاش  
کلیه خانه در آمده ملک اهل در غنوت طلب از فرمود که با یکس و همه جان بیا  
ملک کور موجب علم محبت دایم اهل گرفته در غنوت کانه سید پیش باستان و بادش  
از راه غنوت کانه اهل دای و قش و قش فرمود و با یکس و قش اهل در غنوت کانه

در جب را آورد و نه کرده گوشش بجا آورد و چون که یک قدم فاری خوانی و شیرین  
بود شاه توحید اظهار کرد و پادشاه و خود این که همراه تواند و مجلس است عرض کرد که  
ملاست فرمود که کدام بازی نواز و چه میخواند عرض کرد که سرود می نواز و در نغمای  
فارسی و افغانی میخواند و در دل هر دو ساز خود بسیار محبوب عالم است رفته سرود آورد و  
چهارم شد که با و میانه سرود و آغاز کرده خواندن نغمای فارسی و افغانی شروع شد از یک  
خوش و از در یک گوش مطلب سطر حلقه داشت بادشاه بطریق انعام برای او و حلقه  
از سیخ مدعرا و ایر طلب داشت فرمود که ببرد و کلاش او اندازند چون که در یک گوش  
سورخ و در گوش دیگر نبود و مردم بادشاهی سینه آهنگین آورد و در گوش سورخ میزدند  
او و مطرب از ترس پس ملک آمدند ملک مدح عرض کرد که این طفل است از ترس سورخ  
کردن گوش پس بنده آمده اگر حکم شود بخانه رفته در گوش او غایم انداخت فرمود بپشت  
این حلقه بگیر همچنان کن بعد از آنکه آمد پرسید که رفقای تو کجا اند آنها را بطلب بفرست  
خسر و اند سر و از نشوند ملک آمد کسی از خدمتکاران خود را با کلاش آنها و استاد از آنها  
چهار مجلس هم رسیده و ملک محمود را از خانه قاضی آورده حاضر کردند بادشاه فرمود که  
دیگر رفقای تو چه شدند ملک مدح عرض کرد که از سر و از بی بنده واقف شده که امروز  
از حضور بدشاه رخصت خواهد یافت ازین جهت در بازار رفته برای خانه خبری میخواند

ایک حاضر بودند مناسب قدر یک جوانی که در آنجا نشسته بود و از آنجا که می‌رفتند بعد از آن موقع  
ملک احمد شده کلمات تشییع و تسلی اغیر و امید داری تفضلات دیگر و موده در حضرت و در  
نزدیکش ملک احمد حضور پیر و شاه و از آنجا که آمدن او زمانه که در آنجا بود و در آنجا  
چون ملک احمد از کابل روانه شده از راه مانوی بیجاوگر آمد بعد از آن که او رفت و ملک  
به بازوره آمد همه که و همه که ملک احمد را دیدند مبارک باد دادند و شکر الهی گفتم و در آنجا  
کردند بعد از چند روز همه با حضرت شده و گمانه خود رفتند و بجای و بار خود مشغول شدند  
غمانه که بعد از دو سال از آمدن ملک احمد از کابل بار دوم زمان پیر بادشاه در طلب تلک  
انواع تفضلات بنام ملک احمد و گشت و خط ملک سرخانی باین معنون رسید آن دفعه  
که آمده بودی آنچه بود چشم خود دیدی لیکن این مرتبه آن طریقت حرف مهر بانی و طاعت  
و سر فرازی شما را کوز بادشاه است بی اندیشه حضور با چون که زمان بادشاه و خط ملک  
سرخانی رسید ملک احمد آن دفعه مرکب خود را چشم دیده بود و طاعت رد و بطرف کابل کردن  
نداشت لهذا برای شوره سرداران قوم خود و که و همه را هیچ ساحت در رفیق و رفیق  
کابل شوره نموده همه با گفتند که احوال در بار بادشاه بسیار خوب دیده معلوم است آنچه  
بقدر و مناسب باشد لیکن ملک احمد گفت که ای برادران آن دفعه که کابل رفته بودیم آنچه بر من  
گذشت شما معلوم است لیکن فضل الهی شامل حال من بود که از آن ملک نکات یافته گانه برسم

و این مرتبه عاقبت این در خود می بینیم همه گفته اند که تر و شما بهتر باشد نزد ما هم بهتر است ما  
تا بعد از شما هم در صلاح ما است همان تر است صلاح لیکن صلاح در آن می بینم که این دفعه  
مثلاً منصور بود و در خود می داشت و از اهل طاعت است و نه منصور که پسر ملک سلیمان و نه  
ملک سج این است برادر هم از او است اما برای چند روز بدر باد و حاضر بوده  
باز گفته اند که یعنی بیادش ثابت نماند و درین محبت منصور هم حاضر بود و چون این  
صلاح از اهل مشور شنیده گفت که من بیافتم محبت بادش این ندارم و گاهی حضور بادش  
نرفته از و ملک احمد نقل و است و بلاغت و فصاحت دارد و محبت بادش را ندیده از  
احب ادب انقلاست و می اندومن از ادب و ادب واقف میسم در رفتن من فایده  
نخواهد شد اهل مشوره گفته اند که دیار ادب و ادب ابله را آنچه به علم کند در جواب او بگو که  
ما بر اسرار العین قبول است و آنچه حاضرین دیگر بیاور کند تو هم لیکن انقضی بوجه گفته و صلاح  
اهل مشور است منصور بر من جو ذرا می گفته همه سرداران قوم موافق خود تا به پیش کش  
نموده جو است منصور کرده گفته که این را بپس راه خود گیر و بر و غلط بادش بگذران و  
شخصی مانند که ملک محمد و دیگر سرداران قوم بوسف زنی اهل طاعت بپوش و را قبول نموده در  
حیث میباشند لیکن انجان رعیت بودند که علوم حاکم بادش می و محصول زراعت خود بپایان  
میدادند و ذکر رفتن شاه منصور از آنجا که در حضور از بادش و چو منصور

چونکه شاه منصور مویشانش از نهانه که خانه او در آنجا بود برآورد  
نری او نری در بندی بکندی و در فارسی راه با او یک یعنی غیرت و راه که نام جای است  
بفتح فون در آنجا بکندی و در فارسی راه با او یک یعنی غیرت و راه که نام جای است  
کابل سپیده ملاومت با او شده حاصل کرده پیشکش از نظر که در نظر نظر است با او شده  
منصور فرمود که فرمان بطلب ملک که ملاومت شده بود توجرا امدی شاه منصور از او رفت  
ملک که خبری از ملاومت بر او رسانیده بعد از آنکه منصور را موافق او سر فراتر آورده  
حکم کرد که میانه باشد با بعد از بندی با حلفت و اسب سوار است و حفت گرفته کار خود  
آدمه پیش ملک آمد رفت مردم قوم از که در دهه خانه ملک آمد که از احوال ملاومت پرسیدند  
منصور همسر گوشت جان کرد گوشت در انوقت که شاه منصور را بصلح همه قوم بکابل فرستاد  
ملک آمد با قوم خود و اهل بخارا گفت بود که من میدانم که در رفتن شاه منصور یعنی فایده است  
تا که او در کابل است مرا حلفت است و هرگاه که او را حفت خواهد کرد یقین است که یا خود  
یا فوج برای غنیمت ما خواهد آمد پس لازم است هرگاه که آدم من برای طلب و شناسایی  
مویه میان اطفال خود را و او را بچهارسانند چونکه شاه منصور از کابل آمد و سر گذشت جان  
ملک حکم کرد هرگاه که مردم بویست نری و غیره اند با کل مع مال و عیال خود را نزد آنجا  
رسانند موجب حکم از اطراف و جوانب آن و حاضر شدند آنجا چو امان قابل حکت و نند نزد

عزیز است و باقی را برده ملی که هجده فرستاد و هجده نام کوه است پنج  
نام معروف در آن قبول در آن هجده منقوح و نام حق خداست بنام حیدر ان نوشته شد و در  
پس کوه نه کوه در هجده منقوح هجده نوشته و بهشت و همه کوه هجده از افغانان  
بر ساخته شده اند و در هجده منقوح کوه را به صاحب داشت و از کوه هجده  
در هجده منقوح کوه را در هجده منقوح کوه را در هجده منقوح کوه را در هجده منقوح  
از آن هجده منقوح کوه را در هجده منقوح کوه را در هجده منقوح کوه را در هجده منقوح  
چون این هجده منقوح کوه را در هجده منقوح کوه را در هجده منقوح کوه را در هجده منقوح  
در با کوه رسید مردم یوسف زئی بعضی که میکانات هجده باقی مانده بودند همه نزد ملک  
رفته در کوه هجده هجده در هجده اسباب مشغول شدند چون که با کوه هجده هجده  
اول هم قلعہ کبری کرد و آن قلعہ در با کوه است متوجه شد و در آن وقت میرزا حیدر علی  
سلطان مردم کبری در آن قلعہ بود و حیدر علی مد کور با ولاد امیر شیمور جان که با میرزا  
الح یک خبری نوخی و سربانی کرده بود و غیرت با دشت بی بد آن ستولی گشت که اول انتقام  
از دشت هجده از آن مردم یوسف زئی و افغانان با کوه هجده از آن دشت هجده هجده  
منقوح کوه هجده هجده بود و کوه ای حیدر علی کسی در ملک با کوه هجده و قلعہ کبری نهایت  
مستحکم در قلعہ کبری بود و با دشت هجده از افغانان که در حیدر علی مردم قلعہ در روی قلعہ کبری

ملک درون قلعہ مژادہ حیدر علی بود کہ با حیدر علی عداوت قلبی داشت لیکن از ادب  
و جود خلق او بعد از طاعنه کفلی از حیدر علی و منی بیادش فرستاد باین معنی کہ منہ  
باجہ کثیر از علما و در مقام اعلی است ہندوہ منتظر و منت است اگر کم عالی شہر قصد در مبادی  
بوسی در لکہ مشرف کرد در جواب او فرمان بادشاہ چون نہایت با مراد او فرستاد  
عبدالرسید و باین بجا طریح از قلعہ بر آمدہ ملازمت بادشاہ حاصل کرد و بالاطاعت  
بہر در کردید منی بعد ان روز بر در مردم کبری از قلعہ بر آمدہ باو طبعی میشدند و راگشت  
جمع کثیر از حیدر علی جب کشدہ باو پوشند از حیدر علی بر یقین دانست کہ این بابی مانند امیر  
دزد و امیر ستمگر کردہ بجای خود نمودہ پیش بر بادشاہ خوانند و باین خیال بر خورده  
خود را ہلاک است چون این خبر بادشاہ رسید برادر حیدر علی را کلیت سر از اساختہ  
ان قلعہ را تفویض او کردہ قائم مقام حیدر علی کرد و ایچہ مردم کبری درون قلعہ بودند  
کنند از سر ہندوہ ساخت بعد از فراغ قلعہ کبری ارادہ تدارع ملک او و خویش  
مردم یوسف رنی کردہ از انجا کوچ نمودہ ہم روزہ مقل کند در بیای سچ کوثر و سچ کوثر  
نام دیہ است بفتح با و فارسی ہون زودہ و ہم ناری سکن و ملک عربی معلوم و او در  
در اد تقیدہ مضبوط و تا دخی در موضع دیار و دیار کرد و دیار و دیار نام دیہ است بفتح  
ادال معلوم و یا تختہ با و الف و را و معلوم و او معروف و از انجا بار و دیار و دیار

یک نمونگی است و بعد بیان نوشته و ستاد ملک کور در جواب و مانگ  
مستقل در وقت غلبه بر شدن خود بخود و متو حش کشش قوم خود از امن مسلم نیز در می اثر  
این و بعد نوشته ارسال داشت چونکه بامشاه از خافوشن ملک احمد میوسند شکار از  
دور از آنجا که است جریه باراده ناخست سکور میارند و شکوه گذشته ملک کواد در آمد  
و این کوید در این وقت و بابر مابسی گویند معنی کوه بابر و عاقتی بعین کوه و الف و خا  
افغانی سکور و بار طول و غایت و ریشه کوی را گویند که از کوی کوه جدا شده بطرف دیگر  
رفته باشد المقصود بادشاه از آنجا به بخار رسیده بر کوه حسین دیری از دریای کواد  
عبور نموده بمسکور رسیده است و ناخست و نادر بر کرده و ایل شد را قتل و اسیر ساخت و سلطان  
او کسی که محو جمعیت خود درون قلع بود محفوظ ماند محلی نماند چون بابر بادشاه از موضع و با  
کوارد از دریای سج کوارد عبور نموده بر نری در تالاش رسیده از دره کمانگی بگذشت  
ببرون آن زمین همواره نمناک بود و بر سر راه و درخت چنار بسیار کمان و ننه داراده  
بود و کارهای و لطافت و از غایت اتصال جان میبودند که با یکدیگر حشمت و از بالا  
در مشق شده است چون بلو شاه بر این رسید بایستاد و از غایتی آن متعجب شد و تماش  
میگردید از دیری فرمود که بوقت معاونت این مرد درخت را از پنج مع قطع زمین بجا  
خواهم برد این فرمود که از مسکور بر حشمت را و بهمان جا رسید که کرد که این درخت را



محمد طه من بر آورند که بجای بولیس نما مخلوق غاش کنند و در آن وقت که از میان صف  
آوردند بر دهن این درختان را بجای این توتها زکی باین راه و در آن وقت که از میان صف  
خراج مبارک بگذرد نشان بود و هر یک از اینها یک کج برین راه بگذرد و آن عصمت  
به بند و این که این نشان از است بابر بادشاه است بعد از آن بادشاه تیری از ترکش  
آورد و به بالای درخت و در آن تیری از ترکش کسی در آن ترسمم چنین یک تیر مرد بخت و  
شده و نه شده و بشک خود که در موضع و بیارون بود داخل شد و آن مرد و نیز در آن <sup>خدا</sup>  
سلاح سال تمام بود و نمی کسی ایجا تیر کسیان تیر را داده و میگفتند که این تیر با تیر است  
و این رسم باقی ماند هر کسی که به این تیر رسید و تیر در کان با خود میداشت البته موافق رسم بابر  
بادشاه و در تیر بر آن درختها نیز و چنانکه درخت مدحت درختان بود که در آن تیر باشند و  
که گفته باشند از بیخ افتادند و آن تیر را بابر بادشاه میخواندند و او را بزرگ و اولی بیخ  
باقی مانده بود قاضی این قصص یعنی خواجوه مورخ میگوید که من بابر را آن درخت را استادم  
و دیده بودم و در پیش برودت میدیستم چون بعد از مدت مدید گفته شده افتادند و بر دهن  
دیگر درختان چند بودند بجهان رسم قدیم مردمان اینده و در دهن تیرها نیز و درختها  
انهم گفته باشند افتادند و دیگر درخت چهار بانی مانده آن رسم موقوف شد و در آن  
بابر بادشاه تمام آن را موجود است و اینجاست که چون به این تیرها افتاد این رسم

هندی شد هر که با کلام سید یکسنگ بر داشته بجای پنج درختان با بر باد شاه می نهاد و جای  
 در کاخ او بگذران شده و در هر روز در آنجا می نشست و راه را در کوچه می دید  
 و در آن روز در حضورش که پیش از آنکه با بر باد شاه می نهاد و جای  
 در موضع دیار او بود رسید و شب در روز بر کار داشت و جوی را که کوچه می دید  
 بود که شب آمد پیش هندی را و از آنجا که می گذرده بود بر کارها آمده و می کرد که از  
 رخصت بصورت ناخت مطلق نیست که از راه رفتن بگذرد و کس بسنگ را نمی توانست بعد از او  
 ناخت بوقوف ساخته از راه رفتن خود در لباس قلندانه یا دوشه خاص پوشیده و از  
 لشکر وقت شب به راه می گزید و در آن روز در موضع دیار او ناکه می گزید و در آن شب  
 در میان راه بود در آنجا رسید و هر که نام کوچه از افغانان است و با کاسلر می باشد  
 با سنگام نام نشسته اند و هر قلند که در آن روز در حضورش می گزید و در آن شب  
 هندی را افغانان تحت دست و حضور می نشاند و این سخن بسج با بر باد شاه هم رسیده بود  
 برای همین تحت دست و حضور با کاسلر می گزید که آن روز روز قید اصلی بود و در حضورش  
 کرده بود و طاعت می خواند و نیز آن روز می داد با بر باد شاه و در آن وقت کاسلر را حضور می  
 همه ایمان آمده و مقابل در خانه او و کناره راه اندوخته افغانان که برای طعام خوردن می آمدند  
 و طعام و روز دوم فرستاد و در آن شب در لباس قلندانه و کس می شد و حال نشسته کس از خانه

همچنان حضور برای لاری چرون آمده این را دید گفت که ای درویش شایسته  
طعم خوردن چرانی روید باوش گفت که من فقیرم و آن جای برادران است که گونا  
گونا از خانه است حضورش ندیده بودم در خانه او رفتم پیشیم گفت که این خانه  
محمود است اتفاقاً هم در آنوقت در خدمت حضور ملام محمد و صهر هم برای غاسبی طعام  
دادن از خانه برآمده بودند پیش باوش دادند و او از کتیک پرسید که این در خدمت  
کثیر است گفت که این در خدمت حضور است پرسید که کسی منوبت باید گفت که منوبت پرسید  
که چه نام دارد گفت که ای مسکین کتیک که با خود رفت بعد از اسحق نظر دختر شاه  
محمود بر این اتفاق افتاد و به مردم خود گفت که برادر خان قلیه خان در جاده عبده برای  
درویشان سواد موه دستار خان بانیان بدو بوجوب گفت طعام بانیان داد باوش  
گفت این طعام که فرستاده است مردم را که در خدمت حضور برای شما فرستاده  
گفته است که موه دستار خان بدو باوش گفت که آن بکارت و جهان موه دستار  
مبارک نام و همان نشسته است چون نظر <sup>شاه او را</sup> فرمود و از بس که در حج عالی نظر نه گفت  
و غصه او گشته و آن و جوان او بدو جان گفت و آن طعام را برای خدایان و فقیران  
مالک و روح حضور که مسکین و فقیر شوند و غصه و عیب پیش نیاورند بانیان و دستار خان مکه  
بس مکان نشست که در حضور آورد و مسکین را بدو نشسته که در حضور فرستاده بالای

قن سبک نهاد و روان شده بیکر خود رسیده که آن ملان و مردوم افغانان را  
بکمال احترام بکیم خود را از دست خود و بپوشیده بی نعل مقصود از انکار قن بکشت  
با دست این اتفاقا نمیکرد و معرفت برای رفتن کابل میخواست و قن باید ببارک  
کافور جا کرده و دوبار با دست و دندان تمام یک آلوده است به مقصد رفته و بر سر او باین  
معصوم که فرایح اقدس از جانب شما و از قوم شما مطعونیت بکمال میل سپرداری و  
تغایبات سلفی است لازم است که رسم قدیم لدین دودمان عالی شاه از  
برزگان شما رجوع آمده است از آنجا و زوایا و بنایه که و پیر است که دختر خود  
از خدمت باو شده و در پنج هزار دین چون این زمان بیک آلوده و بر معصومش افسوس  
در جواب میخواست متعین انکار از دختر خود که مایه و برادر و دختر دارم و پیر گوید  
مطیع فرمان بردار ایم چون و مده است حضور پادشاه رسیده باو است و ملان و پیرانی  
معصوم نوشته و ستاده که از باو است بسته کردن انجام بد و از دور اندیشی لازم است  
و ترا محض از راه شفقت طلبیم تا هم کروی چون با کوفی و درانی اثر باین دیار رسیده  
غیر حاضرندی در قی خود بر کروی اکنون برای حقوق فقیر است که با دلسلی آن مکرر است  
نیت طلب دختر است تا اویم منار شدی بهتر است که بعد از تقیر خود دخترش را حضور بی بی  
شمارک نامی از قن قتل کند تا بر کله و مده احوال و خوشی و خوشی و مکرر و مکرر و مکرر

(۱۷)

الامر معین جاسام است به چنگ که میشود و الحاکم و خورشید به صورت خود ظاهر  
مطاعت مملکت و این مایه دولت بطریق سیاسی بیاس قلندرانه متوجهیم قالی  
که در سترهای قوم شمار است و در تکیه الصبح کجا نشسته به صورت رفتن او و تان (رستم)  
و خیمه خیمه دولت قوم خود را در عدم میداد و به دولت تکراره از انباشته تان  
میکردیم بجای و خورشید به صورت راکبی بی اعتبار نام دارد و چشم خود دیدیم و او در  
منی عدم از خانه طلسمه و در باره چیده به دست اوم خود همه باره چینی داد و از  
طعام را برای تصدین قول خود و اعتبار بنده چنان در باره چیده و پس مملکت  
شاه به صورت بزرگ ملک کلان نهاده آمد و ایم با کجا رفته به پند و گوشتن باشت تصدیق  
با یکدیگر و الا خود بعد از درود و این زمان ملک احمد و شیعی و ملک خرد به پیر شاه  
مصور رفته انجا را دیدند چنان بود که در زمان نوشته بودند بعد از وقوع این  
حیران و متعجب شده نقدی کردند لیکن ملک احمد باین نسبت راضی نبود گفت که یکبار در وقت  
از این شخص مراد می داده مار و یکدوی او و او دیده و اینجور فرات است را در کجاست  
لیکن شیعی و ملک خرد و غایب قوم در پی ملک احمد شده باین تقریر میگویند که شما  
و سر داران مایان و کلبانان قالی قوم اخوان هستند و همیشه رخنهای از قوم بود  
زی و در یکدیگر انداخته و شتر از ایشان دفع نموده اند و این مایه

بی بی مبارک و عظیم در پیشگاه خود درختی بنامی نهند و یکی قوم ازین بنامه محفوظ میماند  
 و این یادگار است و غیره امر میسر است خوب معلوم است نسبت ازین خانه ازین طریق  
 و حساب هر که میسر است مشغولین ملک جهان نیز زانج میسر است و در عظم و  
 حفظان میان ازین خانه این است و این ملک است بر غایت تمام باین نسبت  
 در غایت باید و در صورت زمانی ما هم گویای این نظریه ای از گفته هم با ملک  
 احمد راضی شد و در مشغولین راضی نشد و ملک که این طاعت اسباب یافت شده  
 میسر درم من باین نویسی راضی نیم آخر تمام الواس میان از گفته و این مشغولین میسر شد  
 که ازین کار اسباب است چرا که دین سود و سود و قوم قوم است و در صورت انکار  
 تخمین باب است و تو ظاهر اسباب کن لوازم اسباب خیر بنده باب است و ملک که هم نشد  
 مشغولین میسر و چون در معنی نام قوم درین است تو هم قبول کن چار و ناچار قبول کن در شج  
 علی و شج ملک و صد ذرات مفضل مبارک و معر ز غفله برای انبار باین مشغولین میسر شد  
 بهر اذیت و شفق و مصلحت و محبت و خیر است مشغولین با مفضل نام فردا در اندیشه ایم میسر  
 که انحضرت طایفه غایت هر بانی بر حال ملک احمد و الواس میان نظر شفقت میسر و فریاد  
 و غم اتمام انتظام کار خیر فنان توجه مبالغه کرد اندک بر کس از میان مقام خود رسید  
 مشغولین در الواس در بی لوازم خیر توجه میسر و موافق حضور خود در چند

روز بپایانید. حواله شد منصور گردید و شاه منصور حاکم شد و در خود کشید و پسرش را  
تیار نمود و چنانچه زیور داشت و خلع طاهره و لوازمات و اسبان موساد و موافق  
و نیز کان صاحب حال و ضمیمه و من و بار بردار تیار کرد و بعد از آن حرکت باز داشت  
خبر کرد بادشاهی که خود شمشیر خود بکشت و دستهای اوستاده از رسیدن شمشیر و آن شخص  
رسیده که و کائنات آن بود و عقد بستند ملک احمد و شاه منصور بی بی مبارک و دو صید نهاده  
خود همراه شده از کوه عبوره و دوشده به تان آمده و از آنجا از کوه عبوره از داری  
سوار عبور کرده از دیکه کاهنگی بر آمده بر بالای کوه غری تا کاشی رسیدند چون که کاهنگی  
از آمدن ایشان خبر یافته بود از دیار زن که دایره دولت با کاهنگی و امرای نامداران  
برای استقبال فرستاده بر کوه غری آمدند و چون ملک احمد و دیگر اسیران را  
دیدند از بالای کوه مذکور فریاد داشتند و میگویند از اینجا بی بی مبارک را فرستادند  
که اسیران بطرف فریاد داشتند و از این خبر خود را حجت کردند و چون وقت ظهر بود  
مشغول چکیده کردند و از کوه غری که ملک احمد را از آنجا فرستاده کرده بود از دیار زن  
بیکر و قناعت داشت و تو می توانی امیران آمده کوششهای آورده همراه شده و  
بعی رسیدند و در کاهنگی حکم داشت برای بی بی مبارک و نیز جدا استاده کرده و  
نام در آن خود آورده و در آن شب اهل حرم بادشاهی بر آن کوششهای خودی و در آن

نزدیکی بی مبارک آمد و تمام بی عیش و شربت که ز ایند روز و یک چن با ماه غار نظم باجاست  
اداره و اوراد معتمد خوانده شد آمدن غیمه و کرم کاره بی آینه کمر آمد و گفت که  
زادش من آید چون بادش و بخیر در آید بی سحر با دب نامم خاسته دست بسته رو پوشیده  
استاده شد و بنوعی ادبش با آن کورنشست بی آورد چون بادش و بر سر بند نشست فرموده ای  
ایضا نیه چنانچه بنشین باز کورنشست بی آورد و قدری پیش رفت ایستاده ماند باز فرمود که نزدیک  
ای و بنشین باز کورنشست نموده نزدیکی شد لیکن نشست و بادش دست دراز کرد و پرده  
از رخ برداشته روی او بریده صدمه از آن زیاده یافت که در به بود باز فرمود که بنشین  
چنان کورنشست بی آورده موضوعی سخت که این کثیر که عوفی دارد اگر ارادت نمود و پیش  
رسانه فرمود که بوجه و این خود بهر دو دست گرفته پیش بادش و از کرد و عوفی نمود که قوم  
خود را انداخت و عالم میجو اجم بادش و بسم نموده فرمود که قوم ترا به این تو انداختیم و تو  
بخشیدیم درین اثنا صدای بانگ غار نم که بگوشت رسید برخواست بی بی که کور نشست تا  
افشانه پیش نهاد بادش دست خود پیش نه او نهاده اوین کرده فرمود میدانم که این  
تعلیم و تعلیم ملک احمد است که ترا تعلیم کرده اکنون از تو از قوم تو را نمی شنیم مخفی ماند که  
که این ادب و اداب و عفو بر ایم قوم مندر و یوسف زنی و غیره همه تعلیم ملک احمد بود این  
جهت زیاده تر منظر نظر داشت که کرد بد از این جهت که از این جهت که از این جهت



بعد از داخل شدن بی بی مبارک در حرم سرا در چند روز از موضع یارگی  
 کوچ کرده یا جور آمده از راه تا وی بجای رسید و بر احوال بی بی که کور بهایت متوجه بود  
 چون دیگر اهل حرم بادشاه از مفتونی مزاج و تعلق خاطر اقدس معلوم کردند و بدینکار  
 آنها شده در فلان این شد که اگر شاه زاده ازین موهبت شود این سلطنت افغانان خواهد  
 تر سیری باید کرد که عقیده شود همچنین کردند که هیچ فرزند و دختر از وی متولد نشد و از ملک احمده که  
 مزاج معلا مخوف بود بسبب این نسبت مبدل شد و همیشه سل و سبیل فیما بین جاری  
 بود بعد از چند سال بامر بادشاه بپسند و ستان رفت میر جلال نامی برادر بی بی جاک که با صحر  
 از خلیان خود پس بی بی که کور بهیند و ستان آمده ملازمت بادشاه حاصل نموده صاحب  
 منصب شد و قشکه بامر بادشاه از دار فانی نقل کرد به نصیر الدین محمد باقر بادشاه شد  
 و در دیوار او زیاده از آن مغز و مقرب گشت و در شد لا یور در محل قوم و مویان قهلمی  
 رفیع و منازل اعلیٰ مدینه گشت و بعد از میر جلال پسران و منبرکان وی در عصر محمد اکبر بادشاه  
 به سواد اکبر بلوچ باقی جاگیر دار و منصب دار بود و حتی که در وقت محمد جهانگیر بادشاه نیز بود  
 سیره او باقی بود مغز و مقرب بود و میر جلال در عهد محمد اکبر بادشاه و فاست یافت و بی بی  
 مبارک هم عمر در از داشت نیز در وقت محمد اکبر بادشاه فوت شد اللهم اغفرنا رحمتی  
 القصد چونکه بادشاه از موضع و بارون بجای رسید ملک مسقطی و غیره اقوام از

که چهره خود آورده به یک بخت باخته و دو ابرو رفتند بطرح جمع بجا خود  
 نشسته و سالکان با خود که از خوف باد شاه بدر نای کوه از یک بخت الف برادر  
 و مادرش سوخته و وفات فارسی ساکن و در یک بخت با مادر خود و مادرش  
 بودند یک ملک احمد و خود آمده بجانان خود آید شده و سالکان مردم یوسف زنی میوه  
 به سوره بانی بجا خود آید و با سلطان او پس بخت قدیم قائم داشته شد و در  
 بر ملک او بخت میکرده و از آب خفته اند که امانت میکرد و امان میدادند و بقبضه خودی  
 تا که مردم یوسف زنی روز بروز و به ترقی آورده و کار سلطان بزرگالی انجام میداد  
 سلطان از دست ملک الله عاجز شده و قلم مشهور را که داشته مع عیال و اطفال ردا نه شده  
 از در بای سواد عبور کرده بخت خفته و بخت خفته نام جای است بنا و فغانی و  
 و جسم کن و جسم افغانی مفتوح و لام نیز و مادرش درون کوه مار پنج شش و ز رخته به بنات  
 رسیده با یک استقامت کرد و دنیا که بیرون و فتح با کتانی و الف و وفات فارسی و  
 لان جای است و میان کوه مار زمین هم آرد و در و در و چشمه دار با وصیت تمام و کار کرد  
 آن بر کوه و بر زمین مذکور کفار متوجه بودند و با افضل هم در آنجا کفار اند چون که با  
 رسید قلم و رفع بنا کرد و بنا و شد انداخت و نام آن شهر لاهور نهاد امسته است  
 سالکان آنجا از دست فرمان مردار خود کرد و دنیا با به جمعیت و لشکر است

سپه حکومت و سطلانی کرد بجای طبعی از دارالافتا بدار الفتا رعلت نموده و در شهر  
کسی به جای خود مد فغان گشت و سلطان و سپه دشت کلاں را نام نیز و رسته و غنائی را  
شاه غیر دشت و موافق و صیت بدر در لاهور قایم مقام بد شد و قرآن سنا و داد و افغان  
جایگزین داد و جایگزین خود رفته در اجناس حکومت کرد و غیر دشت بسیار سال سطلانی کرد بهر  
فروخت شد و ازین جهان رعلت کرد و قرآن شد و در جای خود و از دست مردم برفت و  
گفته شد و ازین در محل خود و ایراد خواهد شد ان شاء الله و از سلطان غیر دشت شاه جدید  
باقی ماند و بجای پدر یعنی فروخت و ماه سلطان شد و ولی عهد برادر خود را که زین علی نام  
بود و مقرر ساخت عهد از وفات ماه سلطان زین علی سلطان شد و ولی عهد برادر او  
و دشت بیک نام شد زین علی دشت بدید سطلانی افغان کرد و علی بن القیاس سطلانی  
سلطان افغان بودند رجبا الی القصد چون سلطان اولی از منگلو سپردن شد و بدین  
رفت تمامی ملک بود معروف ملک الله و در آمد ملک حسن موخر او ای که بچنان تصرف  
بود که سید و رسالت مردم عهد آمدن از کابل سلطان اولی از منگلو خارج ساخت  
خارج ازین ملک را و در این ملک بود خارج ازین ملک را و در این ملک بود خارج ازین  
مخفی نماند که ملک حسن موخر او ای همه به سلطان اولی مخالفت بود و ملک خود نیز طاعنه و دشت  
و موخر او یان در اصل و کجاست خود را از مردم سواقی غایب میباشند و گفته شد که ما از قوم

مردم یوسف بنی ایلم در زمان قدیم از موسی کاهن و سفی از قوم خود جدا شده در بن ملکین  
گشتیم و حدود ملک تراوی این است که از لانه کبی که آن را دور ملک هم گویند دور  
بفتح دین به راه او موقوف در او به ملک کن کسین صمد مفتوح و کاف فارسی زده نام کوه  
دانه کبی نام دیده است و با فضل آنرا الله العلی گویند کسر لام بنون زده و در التفتید و الف  
و کاف و ی مفتوح و با الحاتی و دور ملک از کوه صوره جدا شده بقدر دور و زده راه آمده  
در ریای سواد می شده و کوه کالی شین میوه الف و میم کسور و لام نیز و با معرفت  
که از کوه به نیز جدا شده در ریای مذکور می گشته چنانکه به موز تراوی و مشکور که هشتالی است  
که بطرف مشرق ملک کور است و بطرف جنوب ملک تراوی است و فقه ملک کسین کالی شین  
ملکان بنی موز تراویان به سر کوه است با الکرام نام دارد و کاف فارسی و ملک تراوی  
بسیار طویل و وسیع است و در ریای سواد در کوه که از سمت قطب از طرف کاشغری آید اول  
ملک تراوی آمده و مشکور مرد و در آنجا رو بقصد ملک آدمیر و در در ریای میج کوه  
ملکی می شود بعد از آن هر دو در ریای کجاشده و در بسیل بدان شده باشند و در آنجا شسته  
بردم و بر کره هر دو نام دیده است که کسر لام میم زده و اگر به بفتح الف کاف فارسی زده  
و در او به مفتوح و با دخی آمده در ریای مین و در ملکی می شود و حاصل ملک تراوی از در ریای  
سواد بطرف جنوب است و از مشکور بطرف شمال و در ملک تراوی کوه کالی شین است که

این که از طرف نیز آمده بر روی سواد محلی سده است و منکوره نام شهر است و چون نام  
که وسیع و طویل است انوش در سال بیست و پنجم ملک بر ملک حسن موتر اوی لشکر کشی کرده  
جای محلی به جای مشهور است ویره کرد و ملک موتر اوی همین جا زمین هموار دارد و باقی نام که  
و ملک حسن در قلعه با کرام بود چون ملک کور خبر آمدن لشکر مردم یوسف زنی استماع یافت  
بسیار شوش و شکر شد چنانچه مردم موتر اوی همه اهل و عیال از موطن خود بر آید و بقلعه با کرام  
مستحسن شدند و ملک احمد که بر ملک محلی ویره داشت مردم یوسف زنی شب در زیر ملک حسن و تراوی  
مناحت می نمودند چنانچه روزانه بر دروازه قلعه رفته حلق میکردند چون که قلعو سنگین و قلع  
بود و محل ساخته محاصره کردند از شبنی از شبنی در حیم و او پس ملک احمد جامع خود بر بالای  
کوه رفته سر کوب قلعه را رفته جا در مارا بر چوب بسته استاده بر دو مردم موتر اوی را  
ازین حال خبر نمود چون روز شد ملک احمد با لشکر خود از محلی آمد و نزد ملک یوسف  
مردم موتر اوی از قلعه بر آمده با هم در پیوستند و درین میان بای نام بن موسی  
اکو زنی برادر زنی که سردار زاد بود و مادر بر صفت موتر اویان زد و حاجی شاه نام  
همراه بود چنانچه در بی اینها دیکر هم از مردم یوسف زنی رفته گویند که بای نه کویر  
کس موتر اوی را به نیزه کشت و فرنام موتر اوی بر بای مسطور حلقه آورده به نیزه زد  
سنگین نیزه او به پهلوی بای رسید چنانکه از زخم محفوظ ماند و نیزه کشته شد چنانکه

یکس نیزه دست موتر اوی و سردیل در زره بای سخت شد بود سپهر علی نام بن برکت  
چون این کشمکش دید از کشتن موتر اویان دست کشیده نزد پای الله ان نیزه را  
بشمیر دوم ساخت چنانکه یکس دست موتر اوی و سردیل در زره آویزان ماند بعد  
از زد و کشت بسیار چون ملک خیم مردم موتر اوی افتاد درون قلعه شد نه ملک الله  
قلعه را محاصره کرده دیر می نمود چون مردم موتر اوی از درون قلعه دیدند که هر کس  
که از قلعه بیرون می رفت در آمده بسیار مشوش و عاقر شده آرزو را بهزار دستواری  
که در اندیشه چون شب سید بطریق از مردم یوسف زنی حانی بود دیوار قلعه را شکافته  
حسن موتر اوی چند کس را در قلعه گذاشته بانه گفت که در شب موافق معمول میگردید  
باشند و کهرای شب باقی مانده در بی امن بمانند خود با عیال و اطفال و همهمریان وقت  
باز از قلعه برآمده در کوهی رفت و آن کسان که در قلعه بودند تمام شب سوز و غوغای  
برای دفع توهم مردم یوسف زنی نماند از قلعه را خالی کرده رفته چون سه چهار کهرای  
شب با خیانه انهم رفته بعد از غارت میج مردمان که قلعه را محاصره کرده بودند معلوم  
کرده ملک الله از خالی شدن قلعه خبر رسانید نه ملک کور با سرداران دیگر درون قلعه  
در آمده همه مال و اسباب ملک حسن موتر اوی و دیگر از توهم او که در قلعه بود دست مردم  
یوسف زنی در آن تمام ملک موتر اوی متصرف شد نه چند سال مردم موتر اوی گردان

و بهین در کویا میگردیدند از اطاعت نیکو قبول کرده بخت و مالکند از شد بگانی  
خود ایا داشتند و این ملک نام سلطان ملک سواد ملک احمد و شیخ علی و غیره در میان ترکمان  
در بیزه دجلی و قبول بودند سکونت کردند در آنجا وفات شد و بعد از او پسر علی  
دوستان او تو و ملک احمد آمد به جای خود اباد گشتند و عرض بعد از فتح قلع با لکرام و انصار  
مردم موثر او و نام ملک سواد معروف نم ملک احمد در آمد سببی و شریکی در آن حد و نماز  
و کارش از حد گذشت چون در سال هجرتیم بر این ملکها معروف شد اکثر مرداران و غیره که  
در جنگها و ملک سواد گشتن با کرده رحلت کرده بودند چنانچه ملک قره دالد خان که مصلحت  
صدوزی موسی بن الیکو اگونی و موسی بن ابابکر مندر کناری اینهمه سرداران نامی  
بودند چنانچه قریه ملک قره در موضع تنه مشهور و معروفست و قریه دیگر در آنجا  
چون مردم قوم گیلیانی در کابل بودند و دست قتل بایر باد شاه بر ایشان دراز کرده کتاب  
نکست ختم مردم گیلیانی اتفاق کرده مع خانه دار از نوای کابل روانه شد و مردم موسی  
زنی سبب بد او ملک احمد که بوقت میرزا انجلیک ملک ایمان و دیگر سرداران یوسف و  
ایشان برست خود گشته بودند در کابل بودند چنانچه احوال گشتن ملک ایمان و دیگر سرداران  
قوم یوسف زنی که نه کسی بود و در مقاله اول گذشت و قتل مردم گیلیانی اول

حکیم بن محمد بن علی غیل که صاحب جاه و ثقت و سر را از قوم گلبانی بود و ملکه بهتری  
لایه زنی و ملک فی میر زنی این ملکس مع قبا یل و با اولوس خود از نو اچی کابل آمده اهل  
شاهی خود بش ملک احمد کردند ملک احمد فرج و شید علی و ملک فرج که در الوقت حیات بودند و  
و در ارثان بسیار کرده گفته که شما قوم من و برادران من همیشه خانه شماست چنانچه  
ملک و ابی شما دادیم که با جمیع ابا و ستود ملک بنی و دیگر ملکان گلبانی از وقت ملک رفعت  
شده باز در اولوس خود رفته که در پی الین فی آمده رسیده احوال کشیدن و دوا به بانها  
تفتند همه با ملکه که مبارک باد داده خوشحال و طریح البال روانه شده براه کربلی بیعت نما  
نارنی بر او تقدیر زده و با فارسی مفتوح و همه ضعیف و مسور و با معروف به دوا به رسیده بصر  
از آن حکم ملک احمد و شیخ علی و ملک فرج مردم بوسف زنی دیگره که به دوا به سکونت داشتند  
از آنجا برخاسته بهشت و ملکس از رفته متوطن شدند و دوا به را مردم گلبانی با هم  
کرده آباد شدند و در آنکس صاحب جمعیت گشتند و از آنجا که  
شدن مردم گلبانی در دوا به ملک احمد و شیخ علی با صد کس و چند ملکان یوسف زنی برای  
کار به حجت و رفته بودند وقت مراجعت برای ملاقات ملک بنی و دوا به آمدند ملک کور  
از آمدن ملک احمد و شیخ علی و ملک فرج و دوا به حلیه و زینا و نه ساخته خود بر سر نه تکلف نام



ممنوع نشد بود چون ملک آمد بر در خیمه او از آب فرو آمد مردم سخن از کالابر پوست نری  
میش از ملک جو بدرون خیمه رفت سلام علیکم گفتند او بخور نام جواب داد ایستاده بر گشته  
نشسته مصطفی میکرد چون ملک آمد درون خیمه شد و دید که نشسته با مردم پوست نری سخنانی میکنند  
امیخت بر ملک آمد ماکو را در آن آمد بی ملاقات از معنی خیمه بازگشت و گفت که این خیمه پنهان  
گشایی است آنچه تار و پود در کابل از دست این زمین رسید مکن مری از آن دور که نشسته ملک  
دو ابرو بالین داده اباد ساختم و هنوز جهان بد باطنی و حبش و فغان که در خیمه خود نشسته است  
گفته از نمایان مصطفی میکنند معنی نیست از من اقدام بد بیای کابل و کبر و غرور که در دماغ  
این است خواهم بر آورم چون این سخن از زبان ملک آمد همه گلیانان ششیدند از فحاشی و سباحت  
و نهایت شرمند و منفعل شده هیچ نگفتند ملک با همه ایسان خود سوار شده از دریا عبور کرده  
باشنوا آمده شب و خانه عزیزان خود کرده فرود آمده شده خانه خود رفت جایگاه ازین حرکت  
ملک حمزه کینه گذشته باز نازده شد همه مردم پوست نری در فکر انتقام بد بیای که در کابل از  
ایشان بوقوع آمده بودند که گویند چون ملک به ابراهیم ملک آمد که با امید که هیچ آید شنیده  
بود چنانکه سر اسم یک نبه فرج کرده و الوان الوان بخت بخت بود چنانکه ملک از حرکت نادانان بر خیزد  
هضم کوز در چرخه عزیزان خود را برای حوزدن طاهر علیه عزیزانش گفتند که تو هضم برای  
مایان بخت بودی یا برای ملک جو گفت برای ملک آمد که نشسته بود و در کابل پنهانی ملک حمزه

کردی مانی خوریم اگر نه دست بفریزان خود و از ایند که در حق ملک بیره و ترسید  
چون ملک حمزه از رنجده شدن ملک که متفرقه شده اند تشدید کرد  
از قابل از دست نمایان باین رسیده بود از آن آغاز کرده ملک و ابی بن داد و باز بخش  
در میان آید یقین است که انتقام عداوت کامل خواهد از ما خواهر رفت پس فلان پیش  
از و قهر باید کرد چنانچه ملک و ابی بن مطلب که بایر باد شاه را بد و ابی بن سارم است یزدت ملک  
سبب بدون باد شاه باین میماند و بایر برای ملازمت باد شاه حاضر خواهد شد در حضور ملاقات  
نموده بعد از ملازمت پس قوام آمد انبیه در کند خواهد کرد که چشم مردت بسیار دارد و شکست گرفته  
روانه کامل شد بعد از حصول ملازمت و بشرف قبول شکست حب الاسد علی ملک حمزه بایر باد  
از قابل خروج کرده و ابی رسید و مجد دوره و ملک حمزه فرمود که بخت آدم خود فرمان از  
ملکان یوسف زنی رساند ملک حمزه بموجب حکم فرمان بقاعد داد و با قاصد پوشیده گفت که اول  
بر یوسف بنگار که قرب اند از کالاه بانی برادر کسی که از سر داران جایی این فرمان با دیده  
و بتا کنید نام که از آمدن باد شاه مردم دل را که خبر نشوند تا از کالاه بانی لکشته بگویند  
فرموده قاصد بموجب گفته ملک حمزه علی نموده بسرقت نام روانه شد و در آنوقت قریب و ابی  
بر زمین نمودار کوزی و انیاس زنی متوطن بودند و ملکان تا دار در آنوقت در میان  
اکواری میر می نمودن کسی با نیری جو کیزی و ملک سارم ابی بن ملک بخی خواهر زنی

[illegible]

بنشین بعد از آن یکی ویدای تختی و الف لام متوج و با دخی مهور کرده بر کمر سربخ و  
تختی بنشین بعد از آن مهور کرده و دین مهور کن و او مضموم در انقباض کسور نام جای است  
در نوای موصی بهر یک از در ماضی نام و یا است بفتح لام چون زده و ال نقیض متوج  
ویدای تختی مهور کرده بجای بانی آمده در میان دلاز الا که شسته بطرف دیگر رفت که  
درین راه جای خرم و دلاز الا که از تبار فصول میگفتند که جمیع نفع نزد الهی بود از افضلیت  
آنکه شغریه و اگر کاروان این راه راه که آشته بر او دیگر میرفت تا راج میگردد آنوقت  
ردم دلاز الا که غلبت معند و مردم از از خصوصاً خلیل که از با وجود مردم یوسف زنی آنکار  
بدست نه و ملک میزب در ارباب تراکشته بود همان کینه که طرد آشتند و هر دو در بدین شان  
هرت و راه در کنار کانه بانی که در یوسف انجا را که مضموم خان کانی گویند چون کاروان  
مردم یوسف زنی و گلبانی بر اربابانی آمد دست اندازی دره رتی میگردد ازین جهت  
صلح یافت ملک گلبانی و میر فتح خان و ملک ابدال یوسف زنی بر اربابان شد از  
پادشاه موزیر دند که حضرت سلامت ما بنده از دست دلاز الا که خلیل بسیار تنگ ایم موجب  
دست عانی ایشان بابر بادشاه بطریق میزنند ملکان یوسف زنی و گلبانی اول شایاراده  
تختی به خلیل از دوا بر روان شده اند و بانی اشتیاق بر نموده بر چهار جدول فته محکم  
بر دیده که این...

ک

شور و غوغا افتاد ملک حالت و این صبر را شایسته وقت بود در دیده آن مردی کار بلی  
داشت شود و غوغا شنیده کان کرد که در آن دیده شیر و یا کر کن در آن آید باشد که بنی خود  
غوغای شود و در آن وقت در ملک کانه با این حال غوغا بود و بی غوغا این سر و زین بسیار  
در آن وقت که مردم در آن میستان زناده از حد بودند ملک حالت و به  
مردم نام بودی زن سوار شده نیزه به دست گرفته بر رویه که تاراج میشد در آمد و به  
فوج منول قتل و تاراج میکند و مردم دلا را که بعضی جنگ میکردند و بعضی غایب و اطفال خود را از  
دست گرفته میکردند و بعضی را برهنه و دیده استاده و دید در قوم خود آمده گفت که ای هر غفل  
وقت و دوری و بیادری است و منم در میان شمار سیدم نظر بر آید و دنا و غفلت داشته  
از گفته شدن بال نه آید چون مردم دلا را که حالت شاه را در میان خود دیده و این لام آید  
شنیده و تصور و مردانگی که حقه خود را چنانچه سید بر یکی قتل شدند گویند که جنگ عمر حلی و دیوگان  
شد یکی در دیده که با و استاده بود و دوم بر بل کانه بانی که یک سید بن فوج بادشاهی و سید  
در یک مردم دیده جان و جنگ میکردند و فوج بادشاهی را حضور کردن نمیدادند و غوغا غوغا  
و با ایادریای کانه بانی بسیار تنگ بود مردم دلا را که این بینا حارب غوغا بلایه بودند و  
آمد در وقت مردم مردم دیده با هم بران بل بود و لوای ازین بل گذر دیگر کانه بانی بود  
الو حق فوج بادشاهی را مردم دیده و دیگر نمیکند شنیده که تصور کرده و در دیده بود

[illegible]

گفت که مردم تو من گشته شدند و قیام منول بریده در راه گرفتار رفتن و ایستادن  
 من بسوی شده. چنانکه ازین همه شمار اسماست تو ام بر دو عالم هیچ در دستم ندار  
 گفت که من حاق و کت نامم که از بیل و پیل و شوم و تر افتاده است اگر سیروی بر دو  
 عالم کن گفت که تو میروی و طاعت رفتن نداری تر با این حال گزاشته چگونه تو اینست  
 آنچه بفرموده ای است بش تو خواسته بده تر با اندر تر کنش بر آورده بش خود افکنده بر دو عالم  
 که در و تو هر کسش بود بهشت چون مردم فوج بادشاه در محن خانه او در آمدند آنچه تر بش  
 او بودند و تر بر یکس نمکینه بر گزافه نمیشد فار یکس ملک تر نام میکرد از خانه  
 و چیت بوش میبود و صاف از و میکند نشسته چون یکس بسیار را گشت مردم تر اند از از فوج بادشاهی  
 که در خانه او شده چهر خانه را سوراخ کرده به تر باز دند و گشتند بعد از آن خانه او در آید  
 دیدند که زبنت همه از مشاده و لاوری و تر اندازی او متعجب شدند و این احوال و تدا  
 گشتگان او با دوشاه رسید حکم کردند آن زن را زنده چارید چنی مردم به تدا  
 حکم آمده دیدند مرده بود بوی رسیده با دوشاه با سنش که حاکم کرده کشته به تدا  
 زن را گشتید بعد از چو از مرده بود و یک زنده گرفته می آورد و به اهل شهر مردم میدادند  
 ازین جنین زدن و تر نام که از اسب و زره و خود و صاف میکند که امکان بود که این زن  
 باشد غرض که ارگشته شدن او با دوشاه افیوئیس بسیار کرده و تر است به بر او ایستاد

قوم عرض خصوصاً برت پوتنی اوین کرده و گفته بعد از شصت بود اندر کرد و هر گاه که در  
 تاخت کالبدی در حضور بادشاهی آمد بر عرض زین فرموده انصاف سازد و بی مهری  
 نمی ماند که چون بادشاه برود و دیده دلاراک عرض یافت او در حجره و در دلاراک  
 کرد و نواحی به کوه کوه مار را رخنه رفته و کوه مار نام کوه است بفتح کاف تازی در انچه  
 و بعضی دیم و الف در اول و بعضی به پیور و پیور نام دیده است که کوه و تاخت است  
 و بعضی به بوی و در نور رفته و بوی نام دیده است بضم تاء نقیضه و او بچول و باکار  
 بفتح و هزه غنی معروف و در تو نام کوه است بفتح میم بر اول و هله زده و عین  
 معجم معصوم و او محسوب کن از بهای کسی برای است و لکن دلاراک عرض نموده و در ان  
 تمام ملک کاربانی همه مصافات از در بانی تازی بفتح لام چون زده و دال نقیضه  
 و باء گشتنی نام دریا است و تاب برای آب سینه و از انشتو تاب پیور و تاب شهاب کوه  
 و از کوه مار تا بشیر دره و تاب مجوری و تاب پنج تاره و بر نام دانی کوه و در نام  
 و بر دو هزاره آن روی آب سینه مع طحیات و تور پله و تاب در بنه اینهمه ملک دارد  
 و هر چند درم و دلاراک مع الفوق در ان ملک با نوقت کسی مقابل قوم دلاراک بود و غنی  
 نماند که کالبدی عبارت از دریای گیاره است چون دریای حصار بنم طحی شود و بعد  
 از ان کالبدی که در ان رود به سوسیل روان شده و بنشیند و سوسیل در ان رفته

۵۶

+



در بیایندی طبع می شود این چه دارد و کلاه بانی خوانند و با عقل بکجا برین شمشیر  
بفتح کاف تاری لایم زده و بار فارسی دالت و ون غنه و ر و نقد منیع و با و  
و ون غنه و سرخ و رمی نام موضع است که در یوسف از موضع بر سبک می رسد و بعد از آن  
به بر سبک شهر شد و با عقل به سبک التوب شد و دارد و در احوال پوری و سبک غنه  
لور اسم نام این غسم از مش پوری نام زنی است عبد الرحمن از قوم دلار از غنم خیل  
بوده چون بسن طبع رسیده لباس مردانه پوشید و با جوانان نشست و برخاست اختیار  
میکرد و در محبت زنان مقود داشت و در صورت و جمال و حسن نظیر نه داشت و نسب و روستا  
نیرو و گمان میکرد و سخت گمان گش و محج اندازد و در شجاعت بی مثل و همیشه مسلح بوده کثرت  
توده و در ف با جوانان میکرد و کسی هم او نبود و بر آب توب چالاک کو ابرش علی احوار  
و او ضایع جوانان پیدا و داشت و همه مردمان لور را بنام مرد خطاب میکرد و مش پور را بن  
میکفتند و سبک التوب که قوم غنم خیل بوده و از زنی و پوری اجتناب و نفوت نام داشت  
و کسی باز از خویش و بیکانه حرف تلخ گفتن نمی توانست و در ابتدا کسی از جوانان او را  
این سخن میگفت در جواب گفت که باید دیگر این طلام از من نگیرید و الا خود را ابله نامیدم که  
و از از بیکانه در او ایل و میگفت به ارادت از دست او رهای می یافت از غنم نه است  
متوجع و تقوی دارد و بر سبک لار بوده و صاحب مال و دولت و در پیش و سبک لار

که در روزی طایفه ای از اهل طایفه ای که در آن روز از آن  
 در شب می آمدند و متوقف گشته راه را می گشتند اتفاقاً آن را دیدم و  
 شبی و جوانی خوب رو بود و در میان اتفاق افتاد و من بزرگی با شما گفتم که تو  
 کن من نشسته ام بعد از آن خواب و من تو بعد از این تا به نیم شب بستم و خواب و بعد از آن  
 رستم را بعد از آن خواب و من تو بعد از این تا به نیم شب بستم و خواب و بعد از آن  
 و متصورم که اول آب و تیر و کان و شمشیر از او جدا کرده و همان باید که جدا کرده  
 به ندان بگویم چنان زخم شود که در آن عالم شود تا به کسب این نعمت را قبول کند لیکن  
 بسیار هراس و اندیشه داشت مثلاً که آب و تیر و کان و شمشیر است افتد و از زنده نخواهد  
 که است بحال اجتناب اول شمشیر و تیر و کان از او گرفته و تفاوت چنان کرد و بعد از آن  
 مرده بجای دیگر است و آب و تیر و کان از او جدا کرده و شمشیر آمده و چاره این چنان  
 کرد که زخم کرد و خون از آن روان شد چون شمشیر از خواب جدا شده و دست  
 شمشیر از شمشیر جداست و تیر و کان از آن جداست و دست شمشیر از خواب جدا شده و دست  
 جدا شده و بر پشت دست شمشیر و تیر و کان از آن جداست و دست شمشیر از خواب جدا شده و دست  
 چنان شده و پشت شمشیر و تیر و کان از آن جداست و دست شمشیر از خواب جدا شده و دست  
 خنده چون که در آن روز شمشیر و تیر و کان از آن جداست و دست شمشیر از خواب جدا شده و دست

67

تمام سکه را از این یافته به سبزه بسته و بکافه خود آید و آید سید که اگر رسم را بکنیم این سبزه  
 از من زایل نخواهد شد و اعتباری که نزد کعبه و معصومین بود خانه الکسی و دیگران را هم بکنیم او هم همین  
 طعنه من خواهد بود و اگر خود را بکافه بکنیم و رسم بکنیم بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه بکافه  
 بهتر است که اول رسم را بکنیم بعد از آن هر چه باشد باشد و رسم مذکور از دید خود از خطره  
 جان نجاتی دیگر که رخت پوشیده شد و این خبر در تمام قوم و لاریک شمع گشت و شاپوری  
 برود از خانه بسبب جواهرم بیرون می آید و در شب تلاش رسم می کند و بیرون چند شب  
 و روز بر این موال گشت و معلوم کرد که رسم از جای رخت پوشیده گشته و من بسبب جواهر  
 از خانه بیرون شدن نمیتوانم و در شب کسی نشنید و من می دانم بهتر عمل است که از این راه  
 در گذشته بگذرد و مادر خود بگویم که رسم را علی بنده عقد حاج من از او به بندند چرا که این حرف هیچ  
 صورت از من زایل نمیشود و او هم زاده من است و در شجاعت و غیرت قصوری ندارد و در  
 صورت و سبزه و دیگر صفات توصیف و از تقدیر الهی چاره نیست اگر چه مقدر بود که بگذرد  
 خود گفت که از من بگوی که رسم را علی بنده عقد حاج من از او به بندند از شنیدن این سخن مادر من  
 حلال شده بپدرش گفت که دختر تو این چنین میگوید او هم از شنیدن این کلام خوشوقت گشته  
 گفت که معنی معقد و مراد من همین بود لیکن از لحاظ دختر تو گفتن نمی توانستم آنکه همه که او خود  
 بگوید این کلام که جواهر الی سبزه بکنیم و این دختر کجای سبزه بود و مادر زاده و هم فرزند

کمی است و در میان این برود این شروع و اعیان سیده بود و از این برود و یکی گشته است  
بسیار قناعت بود و در غرض تو جان کسی نبود که فتنه سیده او را این را یعنی صلیک و تو بر و باطن  
این کام از تو کن شود که رسم را طلب کنم و او از این اراده باز گشته اراده دیگر کند او را  
گفته است و در غرض گفت که بدو تو این چنین میگوید آنچه در حال تو در است و درست باشد که گفت  
او را اراده دیگر کار می بود این سخن بر کار از زبان من سر بر نمیزد و بهر حال بدو من هیچ کس را  
باز آمده خاطر بدین جمع ساخت او از خانه بر آمد کس طلب حسم فرستاد و خود را بواز هم  
چیز است چون رسم بدو را از من پس خود می آمد ماری بهر کیف حاضر جمع کرده آوردند  
هم مردم قوم هم محل جمع شده آنچه رسم و طریق افغاناست بجا آورده طاعت است بجا برستم  
آوردند بعد از آن را پوری لباس زمانه شده در سترش و هم باز و اوق و آب شوی  
و نیز دکان با خود میداشت و در وقت خلوت باحت همراه شوی خودی بوده بطور ساقی خلوت  
میکرد و بدو نوزاد هم مادر ستر بوده تا جایی که از دست مولی در خانه خود گشته است و چنان  
در من ساقی گشته بود که شوی گشته است و شب وقت معروف بعد از آن با هر پادشاه  
تعارف مردم تر محل بطرف شهباز گزاه و گزاه مار دوسه کرده رفت هم گزاه سید از چهار  
گزاه این طرف بلکه ده کم و بیش که در وقت بر آنجا قلع سار گزاه است دیده کرد و در گزاه  
تا یکی که زنی در میان او گشته است و سید از این پس از گزاه سار و اندینند و

که بعد از این پنج سنه روزی که سر ابدان و شناس با دشت شاه تیره بود ملا شاه بر حال بسیار  
مهربان بود و ملک کرد در وقت نوجوان و صاحب حسن و فراست و عقل بود از لشکر پادشاه  
با همراهمان میره خود جدا میگردد چون آن منگشت خدایان قوم، نوزی و الیاس زنی  
سبب مخالفت سابق که بجانبین بود اردود حاکم گشته پادشاه از استماع بشور و فوهای  
لشکر افغانان ازین کرده مخطور خاطر گشت شاید که این گریزی برای مال کرده باشند در دو  
نوزح همه ملک افغانانست باین جنال که افغانان خود را تیار کرده و خود با میر از پادشاه جدا  
از لشکر پادشاه درین میان ملک سر ابدان حضور یافت آمده بر من رسانید که حضرت بدین  
تشریف از زانی فرمائید و مانند افغانیم و در میان مایان به معاملی و خانه جانی نمیشود  
و این رسم در قوم مایانست از حضور رخصت شد. رفع دفع این طایفه تمام کرد پادشاه فرمود که  
بر این سر ابدان دفع کنی سر ابدان بموجب حکم در میان صف اکوای و الیاس زنی در آمده جان  
منع میکرد و ناگاه از طرف الیاس زنی تیری آمد به سر ابدان در حوز چون که با صلح بود و از آن  
تیر از لب افتاده پیوسته گشت و درین میان میر فتح خان در میان شده جاسین و بعد از این  
و از وقت ملک سر ابدان در میان پادشاه و پادشاه از زنی شدن سر ابدان خبر یافت  
بسیار آزرده خاطر شد و مردم خبر گیری نمود میکرد و بجای خود استاده بود چون که یک  
حکمران از حاکمان آمد و پیوسته در نقد بر سر ابدان که مردم جاسین و پادشاه خبر یافت

گفته که صوفیایان می دانند که هر چه میگویند و هر چه میفکند و هر چه میگوید  
بر زبان خود استاده مردم خبر نمیکرد و احوال شخصی نمیکند بعد و سر آید آن گفت که بنور کلان  
قوم الیاس نسی و الکازی که در اینجا حاضر اند بطلبید و مرا برید و برید و بزرگان مردم  
آمدند و بستند ملک اسرا را و بقوم خود که الکازی بودند کرده گفت که ای مردم الکازی  
مردم الیاس نسی که دشمن و بد خواه من بودند و من بطلبید و مرا برید و بزرگان مردم  
دور از من که چند دم بانی اند بایم صلح کنید و عدوت و دشمنی کنید و این و بیک شهر  
و این و بیک شهر است شما را چه چاره از آنکه بران قوم چند روز و بیک شهر را هیچ کرد و بیک شهر  
انها را که نمیدانند در مقدم من گویند از مردم الیاس نسی یعنی آنچه از گشت و خون دست بدار  
شویید بعد از آن رو بروم الیاس نسی بایک گفت که شما کافران می بودید و اینها بوجوب کفر  
جان و دم روانه کافرانند و ملک اسرا را این کلام کرده که شما عدوت و کافران جان و دم  
کرد و بیک شهر و بیک شهر و بیک شهر و بیک شهر و بیک شهر و بیک شهر و بیک شهر و بیک شهر  
معموم شدند روانه دو آب گشت و اعتبار از قوم افغانان بماند بر آه استوار شده از در با عبور  
نموده بر هوا بر سیده شب خانه ملک قوی محبت و محبت که را بید و ملک قوی و بیک شهر  
و بیک شهر که بیک شهر که آید و بیک شهر که آید و بیک شهر که آید و بیک شهر که آید  
از اسرا که بیک شهر که آید و بیک شهر که آید و بیک شهر که آید و بیک شهر که آید

فروخته مردم ایستادنی از خوف مردم کوزی به پناات خود رفته بودند و مردم کوزی  
بنابر دستور ابدال آمدند بموضع شکار و خانه او برده اند و زن صاحب خانه و کسیر  
سبع ساله پنهان زده و کاف خاسی و الف و الف ثانی معنوم و او معروف شده و بم  
جسده در کالای آورده اند و چون بادت از کالای بانی متوجه کالای شده مردم دلا را کالای  
که بکشت رفته بودند باز آمده مردم بهات خود اباد شدند و این دو دیده مردم دلا را کالای  
از آنها سراج و غارت کرده بود و مردم از دیدن بوقی همه قتل شدند و عیال آنها  
و خانه ها و بران شده بود و مردمان همه دیگر انکه کشته شده بودند و زن و فرزندان و مال و متعلقات  
کوچه را کالای گرفته بودند و کالای مانده اند اینم به بیم خود آمده اباد شدند و قتل مانده چون بشا  
بر جمیع دلا را کالای بانی آمده بود ملک احمد و خیمه بی و در آنوقت بر موضع شیر خانی و باده زوره بود  
مقصود بادت و ختم کردند چون بادت بابل رفت این از حرکات ملک احمد که بادت و ملاز  
کابل آورده و دلا را کالای قتل گرفته و زن و فرزندان آنها را اسیر مومنان کرد و این معنوم کشته  
سپهین سران ابدال غایت بر حال ملک احمد و دیگر کسزد اهلان کوان آمده و این وقت هلاکت  
ملک احمد از بی دو حجت شد و بی میان مسرود اهلان قوم دلا را کالای خیمه کشته از دست ملکه  
میش ملک احمد آورده کشته اند و بی و در سوای برین کشت همه که کشته کردند با دلا را کالای خیمه کشته  
از بی و بی بانیان کشته که این حرکت بانیان کشته با دلا را کالای خیمه کشته که این حرکت

قابل آفرید بر شمار ایزد پند و در وقت خود بنیادی نهاده این حرکات و زلزله‌های را می‌توان  
 بعد از شمار دوم و بعد از آن قوم خود را در کوه‌های شیر بکشد و شیرین بکشد و فارسی و وزن  
 مکرر و یاد شود و نه فارسی عانی مغشوش برادر بگذرد و می‌نم در الحاق اقامت سید انجیل  
 قرار و به یافت بران عمل نموده و با اینست و مادر او در حال شربک خود دانند و به صورت خاطر  
 جمع باید داشت بعد مردم دلازانک رخصت شده کانه خود آمده ملکان قوم را هیچ خدمت نمی‌فرم  
 و بیشتر جمع شده اند تا که ملک آمد و شیعیانی و دیگران بر یک روانه دیدم مذکور شده اول کانه دیک  
 محمود که برادر ملکان سیرا بر آن بود و بر این خاطر رفتند بعد از خاکه خوانی ملک را و مردم اکوتی  
 کرده گفت که ای کاهجران شمار را بباد شده چهار و شمار انا کرد و بنیای گلیانی بنیان در کابل  
 خزان می‌شده بود که باز کانه ملک فرزند رفته پیش پادشاه شده مردم دلازانک سیر و کار  
 کرده و ملک را برادر ملک را دیدیم و با اینست بوده از خجالت و در دست می‌گفتند  
 در آنجا سیر کرده و در آنجا شده و بیشتر رسید و ملکان قوم دلازانک همه حاضر و در آنجا  
 شده که دولت یار را دوست دارند و دشمنی را دشمنی ملک گفت برادرش خود را از اجم  
 کرد و در آنجا از گلیانان کبیر برین ملک قومیت خشی خواهم کرد برین عهد و پیمان کرده با هم  
 در آنجا کانه‌های خود را فتنه دلازانک هر خلی برای کرد و آوری لشکر قوم دلازانک  
 و در آنجا در آنجا و از آنجا سیر و تا نور سلی و از بر دو تر که در آنجا



کرده و خواجی هم جاک بود و جمع کرده آوردند و شکر نعیم شد بعد از آن که طریح روانه بود  
 شده و بعد از سی و نوزدی از در بای نشانی عبور کرده به پیش او آمد و از او خواجی مردم  
 جمع شده روانه بدو ایستادند و در پیش او ایستادند و بر او ایستادند و بر او ایستادند  
 که در پیش او ایستادند و در پیش او ایستادند و در پیش او ایستادند و در پیش او ایستادند  
 بن موسی اکبری بایری چو تی زنی و برادری بن و بن بن فو الدین علی زنی التاجا آفرین  
 که من هم از قوم حسنی ام و برادر قوم یوسف زنی ایم سنگ قیمت است خود را شریک می کند  
 که روزی گفت من پیش آمده که بید نام واقعی در اصل ابتدا از بود و پدرش از شغل  
 او را دادی میگفتند و او بجمع صفات محمود و موصوف و در شجاعت و دلاوری نظیر داشت  
 و چون آن نرسیده بود و نشست در قوم بود و تاری شوی و در پیش بود چون نوشته گشت  
 نزد ابنان رسید میر فتح خان و دادی بی برکش و بی اطلاع ملک احمد و غیره باغیر از این خود که  
 هر یک از او بود و با شتورفته به دیار نرسیده و یک مرتبه رسیدند و حق مانده که میر فتح خان سرداری  
 و در حبس است چنان بود و در سخاوت و شجاعت و نظیر در سباب امیرانه داشت و خوشی سنگ  
 و خوش خوراک از ابا و اجداد عالی حاکمان بود و چنانکه در عصر خانی و علی مردم جمع خلی  
 مسلمانی این خاندان بودند و از خانه موسی میر فتح خان بود و بعد از او بار خاندان و بعد از آن  
 نظیر و طرف خان بن خا که برادرزاده میر فتح خان و بن موسی میر فتح خان و بن موسی میر فتح خان

بن وقت خان شد و از آن جهت بسیار در و ستاس ماند بود چنانکه در وقت کبر  
با و شاه با نواب زین خان بسیار جنگها کرده بود و بعد از آن کسی را یق و نداد و درین میان  
که وقت جهانگیر بادشاه است جدا شده رجعت الی القعه چون میر فتح خان و دادی به کسی  
براه اشتیاق و اب روان شدند در افتای راه کجها کردند اشتیاق رسیدند و حصار کردند نام  
حالی است بخت ناری منسوب و خون و دال هکس کنان و از آن طرف سرکین بن قالی  
صد و زنی که نوجوان و صاحب حسن و خوشم بودن دی کرده و دوس خود را بجان می آورد و با  
فتح خان ملاقی شد چون که ایشان را خلاصند میر فتح خان بود و هر سیه که بجای روید میر فتح خان  
گفت که من به نیک قوم خشی میروم و تو و دوس خود را بجان نه رسان گفت که میان دوس و جان  
خواهم دست و منی همراه تو ام اگر در شمت است خواهم دید و الا فلا هر چند میر فتح خان مانعت  
می نمود تا به نکر دوس خود را بجان و ستاد و خود را همراه ایشان شده بر و آب رسید و یک  
جره در دیر گلیان پیش از رسیدن ایشان عیال و اطفال و مال و موشی بکوه برده و سنگها  
بودند و لشکر ایشان همه بر نیم درختی افتاده بودند و درختی کبر و ن و باد معروف و سیم  
و او را از عقبه مفتوحین و همه خفی کمور و باد معروف و آنرا سپین درختی تیر کوبیدند و  
کشتند و باد فارس کمور و باد معروف و نون ساکن و باقی به ستور و در دوا به غای شکر است  
دیرو به استیصال است و کشتن با سنوکت و شمت تمام بطور امرای مقام در لشکر بودند

که تانده از کابل آمده بود همه سهاپ اسیرانه میداشت و چون به داری در میان گلکلیان  
 کیم بود کونید در انوقت محمد زنی بر کاسه و بر کمر مار متوطن بود و بد برای اعانت هر که می  
 از آنها آمده سترک شکر ملک حمزه پسرین و زنی بودند که اصل میر فتح خان و دادی یعنی الداد  
 می پسر کین با سواران خود همراه ملک حمزه در سترک نشسته بودند درین میان سواران گلکلیان  
 آمده سرود و اغا زدند و ملک حمزه میر فتح خان مبارک باد دلوه گفت که اول اسیر قوم خود بودی  
 اکنون اسیر تمام قوم خنشی سندی و شیرینی از دست خود برده اید تا اگر دادی از میر فتح خان  
 پرسید که این سترک و شیرینی چیست میر نه گور گفت که ای الداد این خون من و تو است که بر  
 میان افغانانده آفرانها باد ملک حمزه از سترک بر آمده و در سترک پسرین و زنی بود آمده و در  
 گلکلیان اکثر سوار بودند و قدری سپاه که بنده که از سوار گلکلیان همه مسلح و سپاه  
 ترکی و عراقی و دوی بر کستان پوش که سواهی چشم سوار و اسب بر نه بودند چون که خبر شکر  
 مردم دلازانکه عبور دریای سند می رسید ملک حمزه غوغا ستانده از محمد زنی و از گلکلیان  
 همراه میر فتح خان و دادی کرده به شینج پور رفته جنگی اعلی کرده حقیقت شکر و لارنگ  
 معلوم نموده باز بشکر خود آمده و شینج پور نام دیده است پسرین مجید و یار مجید و خان  
 ساکن و یار فارسی مفتوح و تاد فغانی معلوم و او معروف و ملوک و در خار و در  
 گلکلیان و دلازان که از سترک شکر ملک حمزه پسرین و زنی بودند که اصل میر فتح خان و دادی یعنی الداد

شده بمقتل کنگیا نیا ز رود آمده مقابل ستاده شدند و میر فتح خان و ملک حمزه مستند  
خاک نشین وقتی که خبر رفتن میر فتح خان و دادای باغی از این خود بموجب طلبک حمزه بدو آ  
بک احمد رسید بموجود شریان میر احمد صدوزی مسند خود و خیل برای مانع میر فتح خان  
و دادای گفته فرستاد که بجای نام خود را نزد ایشان رسان و بگو که ملک احمد گفته است  
مردم کنگیا نیا در کابل از ایشان بوقوع آمده و با انفعلسوگ ملک حمزه و دولت  
او باین و باغی از این من هم را فراموش کرده و مشرب شده خود را بموجب طلبک از کنگیا  
نیست و بهتر است که از این مانده بازگشته بکانه خود بنشیند و مردم دلاراک بجهت اجازت  
ورهای من رفته اند میر احمد بموجب گفته ملک احمد پسرانک رسیده در پای ایشان برای  
بازگردانیدن روانه شدند لیکن در اگالت رسید که صفوف جانبین از ستم استاده بودند  
چون میر احمد در کنگیا نیا در آمد صفوف اینها بسیار دراز و طول بودند هر چند بخش  
که میر فتح خان و دادای را نیافت درین اثنا خاک پیر با شروحات شد که قیامت خشی  
و انگیز او شده زولی از همه نا خود را در صف مردم دلاراک زد و گشته شد میر فتح خان  
و دادای از کسی پرسید که این سوار پیش از همه خود را بر صف دلاراک زد و گشته شد بود  
خبرداران کنگیا نیا گفتند که این میر احمد صدوزی مسند خود و خیل بود که ملک احمد برای  
بازگردانیدن ستم استاده بود که چون شمارا نیافت غیرت و محبت قوم خشی بر او غالب

احوال همه با خود را در میان مردم دلاراک افکند هر دو را آفرین زاده گفتند که چنان  
 غیرت و جوانمردی چنین بیاید بعد از آن میر فتح خان و دادی مع غریبان خود را در  
 صف دلاراکان زد چنانچه بی جوانمردی بود یکا آورد گشته باشند بعد از آنکه باشند  
 کوب میر فتح خان و دادی باشند کوب مع قوم خود و با هزار سوار که در کش با لاکشت  
 و با قوم گردنی که بکشت از لکمار و کامه آمده بودند همه با هم آورده اول جنگ تیر افغان  
 شد چون که مردم دلاراک همه تیر انداز بودند اکثر برانگیز کرده و بسیاری را کشتند و بدند  
 که جنگ تیر شد سی غنیمتوانم کرد دست بشمش و نیزه کرده حمل آوردند و پیغمبر کردند و هدیه  
 بر شجاعت و بیادوری ایشان باد چون که از سوار جدا و ده مردم دلاراک کسالی نبود مردم  
 گلیانی هیزه را در میان خود میامره کرده همه را کشتند گویند چون که ملک حمزه از اسب افتاد  
 و آن هزار سوار از قوم گلیانی یافت مولا که خیل که همه مسخ بودند بکشته شدند و در اوقات  
 مردم مولا خیل و دوشمنده و ممتاز بودند و میر غزنین نام که در میان قوم مولا خیل سرور و پادشاه  
 و بسیار دوشمنده بود چنانچه اسب پیش قیمت درین جنگ غریبان خود کشیده بود چون که درین  
 جنگ اکثر از قوم مولا خیل کشته شدند و علی بن القیاس اکثر از مردم گلیانیان سرور و پادشاه  
 و شجاع کشته شده چنانکه سلطان شاه نام که بسیار شجاع و بیادور بود که با هزار و هشتاد و هشت  
 و خنک و در دهستانها و بر زبان مردم جاریست که درین جنگ از دادی بن بوبل

طبری چنان شهادت و بناوری بوقوع اید و بگوید که از بنی ساسان ظهور نیامده و نخواهد آمد چنانکه  
کنت گلبانان برشته بودن عاید نکرد و همچنین فرستادگان بکسر کین و دیگر مردم باصف  
زی و محمد زنی مسیحی تقصیر نکرد و به ناکشته نماند گویند که درین جنگ حساب گشتن طوفان بود  
لیکن از مردم دلازان که زیاده از ره بودند باقی ماندند و از مردم گلبانان و غیره کشته شدند  
چونکه گلبانان را از در و درونست زیاده از ره بود و هم با سبک و خیل می پنداشتند بعد از این  
جنگ از همه با سبک شدند و مردم دلازان فتح گمان به تعاقب از کینه کان تابستند و رفتند و  
بسنک تعرض رسنیدند باین خیال که از عیان و افعال ایشان تعرض کنیم و ملک و شیعیانی  
و دیگر مردم بوضع دینی بخواهند بر دوش بکشند گفت که گلبانان از برادران من بودند و  
تازگی میان آمده بود شما اجازت جنگ دادید که به بند و روانی ایشان راضی بودیم تعرض  
نمیدیم گمان دشادمان از زمان از سنک مراجعت کرده و جویان خود را بر داشته از نیم و طی قوی  
میشرفت بر کنار دریای کشتند و بر کرده و فراد از دریای سبنا و رعبور نموده به پیشاور  
در آمده بعد از آن سگمان کرد و و نواحی سبنا و ربای بنای خود رفتند و باقیه سگمان دلازان  
روان شده به کد رسن و زنی بنفین سبنا در از سبنا سکن و عین کجه سبنا و او مفتوح و را  
تقصیر بنیز و یاه گمانی از دریای سبنا و سبنا کرده بگلد بانی آمده و انجس گمان گایانی  
بودند که نیا رفتند و سبنا و از آنها انجس از آن سگانه و مانگره بمیرد و الف و نون سکن

حلقه غامبی مفتوح و بر او تعلق نبرد ما و حق نام و دیده است و کوزه بسم کاف نازی و واد  
 مجبور و در او تعلق مفتوح و ما و حق نام تعلق است و تور به بسم نادر و فغانی و واد مجبور واد  
 مجبور کن و باد و واد و کسور و باد مجبور و لام مفتوح و ما و حق و از به دور بر آید که بود و داد  
 کوزه و تعلق نام و دیده است و بسم نادر و واد تعلق است کنین مجبور نموده بخانه رفتند  
 بعد از این فتح مردم دلار آنگی است به است و مورد شد کسی کا طرمی آوردند گویند  
 که قبل از این جنگ ورنی دای به سر خود او دیده و دیگر در راهی با هم گمانی آمدند سر  
 به دای بخت آغاز کرد که در جنگ بسیاری و خطر خودی با این قدر تصور و سر بازی و  
 دیوانگی که تو ممکن نیست از روزی گشته و ای شده و غیره به به و ای کرد و واد  
 از جادو سر به شکیف شبانی دور از راه و سفند ان مجرایه و از این مطلق است  
 بود با خود با و از بلند این دشمنان و اند سر که و تور و نیزه و دی گندی و واد و نیزه  
 و لوبه که هر شو سواره ویر وی شده دای و رنده و بویه معنی اش که نیزه نام و دیگر  
 کوتاه اند و نیزه دای دراز است به قدر که کور بسیار باشند و گردن داد و بر اینها  
 جی باید و چون این دشمنان از زبان شبان هر دو شنیدند و دای از سر و گفت که این  
 قدر نام من در عالم شهرت یافته و چگونگی این شهرت می کنند گفت که است و می توانی تحقیق است  
 آنقدر شنیدن گشته شدن گفتا میان از دست دلار کان به مردم و یوسف وری از این

و متکبر و متعجب است چنانچه غالب شده نظر انتقام می‌شد و در هر جا که دیده قوم  
یوسف زنی بودند بر ملک است کرده گفتند که تو سرور ارقام قوم هستی بلکه در  
تمام قوم سرورین هستی این همه ناموس و شرم تو بودی و بس ملک خود تمام قوم خشنی را بجا  
محمد زنی و یوسف زنی و باطل گلیانی باز از اسب یکس از دست و لاراک ضایع کردی  
چون مناسبان بودند که شتابان بود و با وجود و یکدردم و لاراک نمون شتابانستند بلکه زیاده  
از این متکبر شده و میگویند که انتقام و عقاص از ملک و غیره گرفتند و از دیگران هم که از  
ملکان بدی کرده اند بپاداش و عقاص خواهم رسانید و اگر از آن مردم ملک را از دست  
آوردند از دست و لاراک و اسب یکس از دست چون همه مردم یوسف زنی از کشته شدن گلیانی  
و غیره آزرده خاطر بودند خصوصاً کوزی از بزرگان میر فتح خان و دادی با میهنیت بوش  
و خود شمشاد و خواجهی از ملک از دست می‌بردند و خود است گلیانیان هم معصیتشان پیش ملک است  
نه و با کینه و زاری و فریاد و خواهاری در پرت از خود جان می‌کردند ملک است با نفاق  
از پیشانی بود شده آئیده را بهر صورت خاطر جمع دارد به نوز و پرورش شتابان است اگر  
خضوعی شتابان است انتقام شما از مردم و لاراک خواهم گرفت همه را و لاس و لاس  
مخونده و صفت کرد و مردم یوسف زنی و بی ملک است شده در خلا و ملا می‌گفتند که این  
حرکت و لاراکان که با ملک با میهنان کرده اند اندک نیستند و فلان ضرر و بلا می‌کرد و



طریقی از این دستجات و دادی که کوزی موسی صلوات الله علیه میگفت که از تو دهی  
 من میکنی بقره و الا من از دلازاک علی غریب از آن خود و هم گفت و دو چند از دنیا  
 خواهم گشت خود دهنه بر پا خواهم شد و همه کرده ما باین نوع عاید خواهم شد بعد از هر چندی  
 خواهم شد حکم آید با آنکه گفت که ضرری صریح باید کرد گشته شدن غریبان و میراجه آن خود  
 خواهم شد نکرده ام لیکن بیانه طلب ام تا جایی گفتن نباشد و با عقل مردم دلازاک را  
 متکبر و مغرور شده اند عقوبت است که درکت نامناسب از این بوقع خواهد آمد ای حاصل  
 موافق گفته ملک مردم دلازاک در اندک روز به فضیلتی و به اطواری با مردم پیوستگی  
 آغاز کرد و در چنانچه نورانی گفت یوسف زنی در بیکارزه بودند و بیکارزه نام و بیکارزه  
 با و موحده و کاوه فارسی زده و یادگفتنی و الف در او تقید مفتوح و نا و خلی و همین  
 بیکارزه در کاره پانی مردم یوسف زنی بود و نام ملک با و در مغرور و دلازاکان بود  
 و زنی زنی یوسف زنی در دردی بیکارزه جانهای خود می گشتند و در آنجا ملک  
 میکردند اتفاقا چند کس از مردم دلازاک خرام خواهر برای کاری به بیکارزه آمده بودند  
 و از آنجا باز بیکارزه پانی جانهای خود می گشتند چون نزد یک جانهای آن نوارت رسیدگی  
 از آن نوارم خواهران از آن پس و آمده چادری از نوارت برداشت و آن چادر را  
 بپوشید و ولی نامند بپوشید با و فارسی و را و تقید مفهوم و را و معروف و نون مفتوح و یا و موحده

و آن جادوگر جای بر قدم باشد زنی را و او را از کرد که ای بد بخت جادو را بر او شستنی بری  
سندانی که ملک آمد حیاتش مومن این جادو بسیار جادو را خواندند آن دلا را که حیات  
و ملک محمد را پیش نموده گفت ای احمد چه خواهد کرد و بسیار دلا فهارزه جادو را بر او  
چون این خبر مشهور عالم شد بر ملک و بر جمیع یوسف زنی بنیاست سخت در آن آمد ملک  
گفت که از ملک سلطان بنیاستم که مومن این دفعه نام قوم خشتی از این نکریم و  
کنش لکلیان این قدر از آن نیامده بود و بر دهن این جادو زیاده از مردم می گفت  
در آن آمد بایم معطی و مشورت کردند و برین قرار یافت که تمام قوم خشتی را جمع باید کرد ازین  
ملک شیخ بنیاد این باید کند و تمام ملک که بانی را از مردم دلا را که عالی گم گویند  
که در انوقت لکلیان موسی زنی در میان بودند و مقرب باد و با جمیع تمام بودند  
در وقت میرزا انجلیک انجلیک را بران یوسف زنی را ملک و ملک شیلی موسی زنی گشته  
شده و از جنای که قتلش معافه اول گذشت سبب اینست ملک آمد و دیگر مردم بودند  
در اجناس کن بودند و هومان خیل که در میان هستند و تر کالی که در لغمان و محمد زنی که  
در یارانه محمد را باید عسید چرا که این مهم عظیم در پیش آمده است ملک آمد و دیگر سواران  
یوسف زنی گفت اگر لکلیان موسی زنی از من بسیار بر کرده اند لیکن درین وقت از  
کرده آنها در گذشته معافه باید کرد و شریک این مهم باید ساخت ملک آمد شیخ علی را برای

جمع نمودن اقوام مذکوره و بجهت مصاطبه از گلیانیان همه چند کس مختیر از مردم بوقت  
روانه گابل نموده گفت که بدو اید رفته از گلیانیان بگو که برای گرفتن قوس از دلازان  
تغیر گلیانیان موسی زنی را معذوریم و بعضی از اکابران قوم خود را هم این روایت  
گابل کنند که انهارا همه اهل و عیال بیاوریم تا با اتفاق جمع قوم ششی این مهم را با یکدیگر  
المعقود بموجب حکم ملک احمد شیخ علی از انجا روانه شده اول بدو اید رفت و اظهار بنام  
ملک احمد بنان در قفق و دجلابل معذور کردن برای گلیانیان موسی زنی و آوردن  
قوم مذکوره بجهت مهم دلازان برای قوس گرفتن ایشان بیان کرد همه گلیانیان بدو  
از شنیدن این احوال خوشوقت شده چند کس از اکابران خود را همراهم شیخ علی روانه کردند  
شیخ مذکور اول بنگرمار رفت و با ملکان محذره ملاقی شده اظهار احوال کرد بعد از آن  
به بخان رفته با سرداران ترلانی که در آنوقت ملکان اردر قوم ترلانی ملک کای  
بن شمون سالار زنی و ملک طوختان بر سر شاه زنی بودند ملاقات نموده بجهت  
احمد بیان کرد بعد بجلابل رسید از مردم گلیانیان موسی زنی ملاقی شده بنام ملک احمد  
و سایر ملکان یوسف زنی رسانیده گفت که گناه پشمارا غفوساخته و از خون غیرال خود  
در گذشته باین مشروط که شما خانه و دارا را بچرا روانه شوید و ملک احمد را گرفتن انتقام ملک تیره  
و غیره از مردم دلازان منظور است و مرا بآوردن شما و تمام قوم خشی را ملک احمد دستاورد

سپنج می هم باین مشایسته ای و شفیق ایشان کرد و هم مردم گلیا باین نهایت مین  
احسان ملک احمد نه گفته که اینچنین کنایه کبریا با این را مقرر کرده و شفیق علی را که مانند او  
که در قوم خود شفیق است نزد ما باین دستاورد این به بهتر باشد که همراه شفیق می نزد ملک  
دوم و سبب اینست که در این حساب درهای مایان از دست قلم مصلح ساخته شده  
خانه و در کوچه همراه شفیق مقرر بودند و همچنان خیل هم که در نواحی قابل بودند آنها  
خانه در همراه گرفته بودند و به نگرانی آمدند و محمد زنی هم با خاکی تمام شده مسافر  
شدند که بیک در آنوقت قوم محمد زنی ملک ظاهر داشتند و بعضی قوم دیگر بودند اول در  
باز ما گلیا باین سکونت داشتند چون که اکثر گلیا باین که سابق بدو آمده بودند  
ایشان هم همراه با لکر آمده و در اینجا ماندند و از من لشکر کشی مردم محمد زنی همین بود که  
همراه شفیق می شریک قوم خنجرانم از مردم دلازاک شکیاب بخوم در خواست ملک احمد  
از ملک امیر برای خیل خود کنیم و بوقت روان شدن از شفیق می مرکز خود چنان کرده بودند  
و شفیق مذکور هم بوعده خاطر ایشان جمع نموده بود و مردم قوم ترکمانی همراه ایشان  
نیایده از اینها کسی شریک نشده و البته علم قسب بود و الوضی گلیایی و همچنان خیل از لکر  
صاحبان و عیال روانه شدند و محمد زنی عیال خود را در لکر بار گذاشته جریده آمده بدو  
رسیدند و گلیایی و همچنان خیل و عیال خود را در دو آب گذاشته با جمعیت تمام

از دیاری پختن و سر کرده و در جای که در بای مصارجم بدریای بکبار و جمع بشود و بره  
از نذافه شیخ علی باغالی لشکر به بکبار و رفته پره کردند و گفت که فردا پس من بماند  
و من به کات لشکر بروم برای خدمت بهانی شهادت کات لشکر بلافتاری و الف و کات  
بختی سکن و دلام مفتوح و ون و کات فارسی ساکنین نام جاوید که کرد و نوای  
و بیات مردم یوسف زنی بودند چنانکه شیخ مذکور در اینجا رفته با ملک احمد طائی شد گفت  
که ای شاه عالم قوم خنسی را آورده به بکبار و گفته داشته آید ام که و ر کرده و خانی زیبات  
قوم خود نامی که هر کسی بکسب مقدور تباری بهانی ایشان میکنند و زیور است کات بکسب  
صواب و به شیخ علی پیر جاوید که و همه حکم کرد که فردا هر کس فرزند صیانت  
مقدور جمع کرده بار و نشانی غانه و قینکه ملک طائی را حایل رساند و دور جمع نمودن  
لشکر یوسف زنی و شریکان و رعیت بود و با جود و کشتن و نام ملک طائی که آنرا  
سمه خوانند مفتوح بین همه و میم نیز و فارسی زمین بهوار را که بگوید و بهای به چنان  
خیل و کتار و در هوای و کاشی و شلوان و شلانی و غیره را جمع کرده کرد و نوای  
کات لشکر مفتوح جمع کرده بود و نامش را در روزی که در آنجا آمد و در روزی  
یوسف زنی را که مردم و لادان معلوم کردند که ملک طائی شیخ علی را برای طلب لشکر  
قوم خنسی بابل رسانده و خود در فکر جمع کردن لشکر قوم خود که در اینجا است برای هم بمان

مرکز خاکی است ایشان هم در فکر جمع کردن لشکر قوم خود مشغول جا جا گفته و ستانده  
چنانچه نسبت در دو توبه ای و مانند او و هر دو هزاره و سه اکیان تمام ملک کاله بانی تاجیه  
و تاسخیه و ده و بیست و نه تار و تادریای لندی و تادریای اباسینه همه را طلبیده  
جمع نموده بر زمین هم او خود و شهباز کوزه بر کنار و دریای که مقام نام دارد و بطول  
مقابل مردم یوسف زنی فرود آمده دیره کردند و شهباز کوزه نام دید بهت فتح چنین  
محمیه یار : و باد موحد و الف و را و بجز کن و کاف فارسی تنوع در آن  
و ماضی گویند که در تمام مردم و لا از کسی از قوم دیگر و یا شریک یا رعیت بود یا و  
نوعی از شهباز شیب به محالگی کرد و در میان ایشان سکونت نمیکرد مگر بعضی از  
اهل حرفه و اشترکا بر داران و لا از اکان سرودیان یعنی مطربان که به ارهاهم در  
تنج امور ایشان بودند و اهل مردم و لا از اکان با قوت تمام جمع آمده لاف و کذاف  
میرد بلکه دشنام صریح و طعن و تشنیع بملک الله و بادیک مردم یوسف زنی زده میکنند  
که ملک احمد در کاش خوار و خوار و مایان آمد مکان دوا به برای سکونت او  
و دویم و شیخ علی را بر بایر و میله بای خلک طایان لشکر صحرانوده است چنانچه از ملک  
حمزه لکبانی مغل خیل موضع خود در فتنه عجمان از ایشان خواهم گرفت و پنج و بناد و پنجا  
برکنده قتل و اسیر خواهم نمود و انقضه چون شیخ علی همراه لشکر کابل بر یکباره دیره کرد

مردم دلاراک خبر یافته که در این لشکر با ملک احمد طائی خواهند بود و لشکر با هم  
 جمع شده زور و قوت زیاده خواهند گرفت با هم مشوره کرده گفتند بهتر است که پیش از  
 رسیدن لشکر کامل به ملک تخت بایه نمودیم لشکر کات لشکر خواهیم زد و این کار را  
 خود خودی جنگ خواهند کرد چنانچه اینان در باریان را دیده اند مقابل خود اندر کرده  
 برین مصلحت وارد داده و ذی این طریق تخت از لشکر خود با جمعیت تمام روانه شدند و  
 در آنجا که بر یکباره بود و مردمان کرد و فوجی کات لشکر را تمام میان تخت و لشکر  
 کامل منقول بودند و این تخت از مردم دلاراک می پرسیدند که ملک احمد خبر رسیده که مردم  
 دلاراک بدانند و بی خطر چنانکه کسی از سینه به قوت طعام دویده برای ورود آنها  
 میرود و در سینه است چنانچه مردم یوسف زنی بسوخت تمام بصورت بغا و سوار و پیاده  
 می آیند چون این خبر شنیدند یافت نظر بازان از مردم یوسف زنی بر کوه کات آمدند  
 دیدند که تفاوت بسیار کرده از کات لشکر مردم دلاراک رسیده است و این  
 ملک احمد و شیخ علی لشکر خود را بجای تمام تیار ساخته صفهای سوار و پیاده در آن  
 پیاده را پیش سوار کرده روانه ساخت و پیاده ای مردم یونان صحرای عراق خود گرفته  
 با ستمکام تمام روانه شد و یونان خیل است در قوم مندر بقع ما و او قبول و وقت  
 شنیدن خبر آمدن لشکر مردم دلاراک شخصی را بدشکر یکباره که از کات آمده بود گفته بود

که خود را به دست تمام رساند و آن لشکر از کات لنگ تفاوتی که چهار کرده بودند  
 بجز دشمنان روان شده نمودند رسید و بودند که مردم بویست زنی مقابل دلاراکان  
 از لشکر دلاراکان که بر کنار دریای مقام دیره داشت و لشکر مردم بویست زنی که بر  
 کات لنگ بویست زنی تفاوتی که پیش کرده بود و از لشکر کلبیان که از کابل  
 آمده بر بسیار افتاده تخمین از لشکر کات لنگ مخلصه و دست کرده  
 و از کات لنگ بویست زنی تمام آهسته روان شده بود و یک و بیش رفت و دلاراکان از دریای  
 که تفاوتی از در پس آمده بر کنار دریای مذکور مقابل شد ازین سبب این جنگ که گذر  
 جنگی بود چون که در پشت کوز که در اوقات بدو بر بال میزد و درین گذر یعنی جنگ که رخ  
 شده و شد چون تر و نباشد نه باده های مو تاش خیل که پیش بودند مردم بویست زنی  
 با آنها نمی شده در مورد جل نشسته لیکن مردم دلاراک اکثر پس بودند و آنکه اول دیده  
 بودند آنها جنگ می کردند و بویست زنی بویست زنی بویست زنی دلاراک آتی و شریک  
 آنها می شدند چون مردم بویست زنی دیدند که در مبدوم دلاراک ریاده میشوند و این  
 با کثرت تمام آمده اند آنها را با نماند سیاه ریاده می کردند بقیه است که بقیه است  
 کرد و آنست که مردم در اوقات بعضی جا بایاب بود و گواران بویست زنی از طرف هجوم



آورده عبور نموده بعضی بپایاب و بعضی بغیر پایاب گذشته از هر جانب جدا آورده  
 جانبین در پیادری و جاساسان حضور نکرده لیکن طالع ملک احمد بار و کشت مردم  
 دلازان کشته بود آنچه از دلازان کمان که در حصار بودند کشته شد و آنچه بقرب  
 ایشان می آمدند سپاسند و درین اثنا لشکر گیاره که از کابل آمده بود در رسیدن  
 رسیدن لشکر تازه شکست فاحش بر مردم دلازان افتاد اکثر و بیشتر بی طرف و بی  
 واسطه بعضی تا بر ریای نهدی رسیدند و بعضی به ظهور و بعضی به پنج مار و بعضی  
 به شیر دره و بعضی شهباز گزاه و بعضی بزگزه مار متفوق کشته رفتند یا بیضویت کسی  
 از یکدیگر خبر نداشتند و در و بیات که لیکن ایشان بود همچون روز سست نمانده کس  
 اهل و عیال خود را گرفته و مال و مواشی را گذاشته از کجبه رفتند کویا که یوم یغی المهر  
 من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بر مردم دلازان کشته شده  
 بود از قوس لشکر قوم خنسی یعنی مردم ملک احمد تا چهار پنج کرده بقوات رفتند و محبت  
 نموده بد بیات ایشان در آمده چون که مردم دلازان کشته شدند و توانک بودند  
 و یکس از محبت شکست فاحش از دست ملک احمد در خیال نبود و مواشی را برای  
 خود داشته برای جنگ آمده بودند مردم یوسف روی همه را غارت کرده و کشتن تقصیر کردند  
 و از این قتلها و غارتها و کشتن و زخمی کردن و دلازان کشته شدند و دلازان کشته شدند

چون که خان جو محتاج مردم و لازات بر توبی و مناد و تکبیر در بای اباسند رفت  
با چنان اسیر از نام ملک لایمانی بود با خان که در جای طایفی نشد که عیال و اطفال خود را  
بسز داشتند و میرفت اساقی ازین خواستگاری دختر ملک با چنان را خان که برای خود  
گروه بود و ملک نه که قبول نکرد در بوقت که چنان که دو جارت نشستند و گفت که  
ای خان که با چنان میانیان رسیده از به خصلتی و به فعلی بسزای تو رسیدیم که ملک با چنان پیش  
در آمد و قوم نمایان از دست قوم شما هلاک شد و آنچه باقی مانده تا به امروز در دست  
انهم به ربای اباسند فروخته اند از برای خدا قوم خود را از نمایان بازگردان و  
از کشتن سبقت و آنچه سابق خواستگاری دختر من میگردی آن دختر همین است که هرگز  
میرد و بشما ادم لیکن اینقدر فرصت بده که از دور یا عبور کرده بجای مقام گیرم بعد ازین  
میشادی کرده خواهم داد و با الفعل این ناموس شماست آنچه نزد شما بهتر و مناسبتر است  
لیکن چون که خان که از زبان ملک با چنان این لایمان شنید با لشکر خود گفت که در کشتن و کشتن  
کردن ایشان تقصیر ندارد و اکنون وقت از این بازدارید و بگذاردید که از دور یا عبور  
کنند و هر جا که خواهند روند چون که خان که در اوقات سردار قوم بود و علم نافذ داشت همه  
موجب علم با استادند و خان که کور معمر میان معاودت بطرف کائنات نموده تا نزد  
کائنات و بعضی از آنها بدیات و لازات کان برای نماز رفته اند بعد از وقت روز

با کمک آمدند و هر کس مال و مومنی زیاده از حوصله او بدست آمد مخفی خانه که ملک  
و شیخ علی و محمد سرداران قهرمان موجب حکم ملک محمد با قوم خود بوشت شکست هم کرده  
بود که عیال و اطفال مردم و لاراک را کسی اسیر و بندن ازید رکنه آید بهر طرف  
روند بهر و نه چیز که افغانانند و ناموس ایشان ناموس ما بایست لیکن اکثر از مردم است  
ندی و غیره که از دست ایشان بسیار رنج و نندی کونا کون کشیده و بودند عیال و اطفال  
ایشان اسیر کرده و آوردند چونکه ملک احمد ازین حال مطلع شد او را زنده بازجو  
تویج کرد و همه اسیرانرا از او ساخت و بعضی کان که این خبر یافتند که ملک محمد کذا  
که کسی عورات ایشان را بجا نه خود آورد و آنها عورات را بکینه رفتند و آن عورات را  
چنان ساحت با آنها بکینه بستند چنانکه یکی از آنها مادر ملک بنده ال و عابد علیان اکوژی  
خواجوزی شهوری بوده و علیان مذکور در انوقت سردار قوم بوست نزی بود و  
از صلب علیان مسطور از لطف آن عورت چهار فرزند بود و آمدند یکی موسی و دوم سی  
سیوم بنده ال چهارم کامران و اکثر از اسیران ده زن که ملک احمد بکشد که در زندان  
نزد کسی است او را طلبیده و با مسکند مخفی ماند چون شکر قوم حبسی متعاقب دلا را که  
تا بنهاره که نام دیده است و هم نام گذر در بیای ابا سینه است بضم میم و غن و الف  
و در اهل مفتوح و لا و غیره رفته از اینجا معاودت کرد و مردم دلا را که گذر نموده

و پسرش عبور نمودیم و تا نیکو او بهر دو نفر او رشتند و ایکس کان بین زرد  
از مارا به بین در رفت و درین خلک شمار کرد و در لایزال بر و از دو نفر از مردم خلکی  
سند بود و بعد از آن سواران از دست مردم یوسف زنی گشته شدند و ما بقید اکثر خروج  
بودند که باقی حوزی و در نزد النوفی که مال و موشی صلح کامل باقی بود و همه مردم یوسف  
زنی و غیره ناراج کردند و زندانهای مردم دلاراک همه متصرفان در آنه بودند که درین  
جایست و سواران از سواران که پیش از همه سواران در بار آورده بودند و در نظر آید  
سواران ازین شهر که سواران از خانه آن بویل بن فخر الدین علی ری بودند که یوسف خان بن  
معد و درین بویل بود و دیگر بویل چو کا خان و دیگر سید خان ابان و ملک بن بویل که  
هم زاده یوسف خان بودند و بعد از آن در هر زمان تا آن در میان قوم بی زنی  
چهار سوار معین شدند که بعد از دادی این بویل که هم جفتی ایشان بود  
مانند چو کا خان و سید خان در تمام افغانستان کسی تا امروز پیدا نشده و در میان قوم  
یوسف زنی همان رسم تا ازان جا نیست که در روز خلک بطریق زن کون برای فحش  
از بولاد بویل خفی را پیش سر خود میکنند و او بر صف غنیمت از مهم علی آورد و الله  
صح و لغت میداد و درین وقت بعضی نمایان از اولاد بویل است که ما ناخان بن چو کا خان  
که کور است و از قوم یوسفی بود و در شجاعت نظیر نه است و تمام جسم از زخم تیر و نیزه و شمشیر

خانی کون ماکتبه از عید نوروزی بهیچ صفات موصوف بودی قابلیت و بیاحتشاید  
چنانچه هر کس را از این معلوم میشد که عنقوب صاحب علم و مالک ملک خوانده شد و بهر حال  
خواهر رسید چنانچه زیاده از چشم داشت بر آب علیا رسید و مرجع خواهر و خواهر شد گویند  
که در خوف جنگ مردم در نازک عرقان موصوف شد و یا سفید به بود صورت  
و نیز و بنواست و شجاعت نظیر به انت و در اصل کتب الطوفان عالمی به مندرج صد و زی کجا  
ملاحظه بود و ملک کور در امور دین ملک احمد و شیخ علی بود بلکه در کثرت قومیت زیاده از

نور

مصلحت اندک شده و نخواهد بود و برادر لایق مرید نام که در کتب و مناقصت کمالش و حبس  
اسپار بالادشت و دوم میرداد و سیم خان که در چهارم جانی و پنجم کوی و جانی در عمر  
سبب در جنگ کشته شده بود و این چهار برادر هر یک یک سوار داری و ریاست <sup>صفت</sup> بهم  
موصوف بودند و خان کا جوان نورسیده و آثارش در ریاست از حبش تابع و سوج بود  
چنانچه ملک احمد و شیخ علی علیه نام قومش و در کار و در هم مالی و مملکی عبور بدید او کار میکردند  
و ملک احمد خان مذکور را از حوز دسالی در مصلحت و مشوره مشرب کرد و نظر عظیم از این  
غریبان خود میداشت و عظیم و بکریم زیاده از سر داران قوم می بود چنانکه شمار وقت  
و مرجع طایفی بود و بر گاه که ملک احمد و شیخ علی تقوین امور است سرداری خود کجا می نمود  
میکردند سبب رعایت ادب این برادر اقدام می نمود و ملین سبب تهیه ملک احمد کارش روز بروز  
ترفع و عزتی بود و صفو حاد رفیع خلک دلار اکان سبب لاری نامش کرده بود و قبی که ملک احمد  
وفات یافته خان مذکور بی رسید و جوان نورسیده بود که والی نام افغانستان شده چنانچه او را  
کای خود ایراد خواهد یافت که صاحب خد از جندی که مردم دلار اکساکس خود قرار گرفته  
خان قوم محمد صبی از غریزان کجاست با بجان بموضع هزاره رفته دختر خان مذکور که در پیشش  
بالادشت بلقی عروس در عطفه نجات خود آورده کجاست و ابراهیم خان نام سوار این  
وی متولد شده بود که او را قیام مقام خود کرد و امید داشت که در این مقام

و شیخ عالمی که در این زمان در تبریز بود و از این جهت که در تبریز بود و از این جهت که در تبریز بود  
 و شیخ عالمی که در این زمان در تبریز بود و از این جهت که در تبریز بود و از این جهت که در تبریز بود  
 چون بعد از شیخ خاندان دلازاکم به شکر بجا ماند آمده و میره کرد و ملک احمد و شیخ می  
 و همه سرداران قوم بوقت زنی مهمانی لایق هر یک و محکم به شکر گفتا بمان و محمد زنی که  
 از کابل آمده بود و از نزد بعد و مشوره قسمت ملک ما هم کردند و چنانچه قصهای ملک که بقیه  
 ملک احمد بود راست درست میکردند و در اوقات این ملک با تصرف ملک احمد بود و ملک احمد  
 و ملک ما جوهره دو آب و اشتیاق ملک که بانی تاسیورنه و تمام ملک بنین مهور با هم  
 بخوبی میکردند اول سرداران قوم محمد زنی برخواستند گفتند که من اشتیاق میجویم و ما این دایم  
 کاسه بر از میج مطلب است ملک احمد و شیخ علی و خان کو با هم گفتند چونکه محمد زنی در اصل  
 بزمند اند و در شمار بر چهارم حبشی است لیکن چونکه قوم از قوم خود از قندهار جدا شده  
 شریک بمان شده آمده اند اشتیاق را بموجب خواستن بمان باید داد و ملک احمد کان کو  
 گفت که بگویم چه تنها اشتیاق را بشمارا دیم لیکن شمار لازم است که خود را بر چهارم حبشی  
 سزده در هر نیک به قوم حبشی شریک بمانند بطریق جمع نیکو رفتند همه قوم خود را از اینجا  
 آورده در اشتیاق سکونت باید نمود و بعد از آن سرداران محمد زنی برخواستند تعظیم ملک احمد  
 بجا آورده گفتند که ما همه غلامان شما ایم در هر وقت و در هر مهب بجان خود را حاضر ایم و مملوک

کرم و مودت سلامت ایام گاهی تفاوت و تجاوز از حد و قیاس و حکم است چون که  
به گزینی ملک احمد داد بعد از داران قوم گلیا تان گفتند که آنی ملک احمد این ملک است  
از راه مهر بانی بایان میدی و از بایان زوت بر ادبی بخوانی ما و در از نوران دفعه گلیا  
شما میباریم و تو از راه مهر بانی بایان را از به اوردان خودی بیداری من همه در میان دار  
و جانی ما نیزیم چون که استو گزینی است کردی و در دوا به از تفصیلات شناخوایم  
از نفسی با جود ما بر هستی دوا اخی دوا به کردانی بن نوران و با به و باقی همه گلیا  
سما و مردم یوسفی است هر کس که خوا به ملک احمد و شیخی و جان بگویند از اوست  
سما این است همچنین باشد چه است عای دوا به و نفسی با جود که سابق مردم خلیل داده بود  
و بعد از آنکه بای خلیل که در کشن بالاتر فریم یافت میر حال امارتی دارد و بعد بگلیا تان داد  
و باقی نفسی که در حصر میر حال بود داخل ملک احمد نموده مردم یوسفی و منذر نفسی که  
مخفی مانده نفسی با جود که بگلیا تان داد این است و در اشکول و نامعتبر و نامشهور و نام  
نادی و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور  
بقوم منذر و یوسفی رسید این بود از با جود و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور  
مردمانه حاصل نفسی با جود و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور  
و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور و نامشهور



مسیح و زنی که آنرا بسیار گونید و کوی و کوی و تا بر قند و تا به بهر این همه خان ملی  
 و ملکهای کوه و زمین که به قوم مندرو و یوسف زنی در آمد و قوم یونان خیل و کدو و کنار  
 دره آبی و کاسی و غیره از قبایل متوجه در حصه مندرو و یوسف زنی محسوب شدند برین تقسیم  
 غیر خوانده این کرده بهر یک بسیار کباب با هم دادند و خفی خانه سبب بحوالی قوم ترکمانی از ملک  
 از جهت ترکمانی و در این بنی است این بود که درین جنگ حاضر شده از لعلن هر آنچه علی بنام  
 از حصه ملک قوم مندرو از دست و سالهای بسیار پس از جنگ پنج بهر مردم عواید خیل  
 که خزان در ملک خود خواندند و آنرا بهی از افغان به با خود آورده متوطن گشته اند و بعد از تقسیم  
 بر یک مقصوم خود رفته متفرق شده به بیات و ملکهای خود رفته و هر زنی به ملکها رفته  
 قبایل و افغان خود را از آنجا آورده در آنجا آباد شدند و ملک احمد و شیخ علی و خان کوکله  
 نه گوره در میان قوم مندرو و یوسف زنی محسوب تقسیم کرد و با قوم توابع مانند یونان  
 خیل و کدو و در یونانی و غیره را از افغان حال بهر یک بخشی داد و هر یک بموضع خود رفته آباد  
 شدند و چون آنکه خالی غیر از آن بعد از انقاع تقسیم با ملک احمد و شیخ علی و خان کو  
 بموضع کاشان آمد و بخار و بار خوار متوطن شدند و سرداران ملک احمد زیاده از اول مردم  
 که در مسکن و مملکت استانی در چنان منتشر شد و جمیع اقوام افغانه مطیع و زمین  
 او گشتند و در این بنی که آنرا از کمانی خود و خان احمد ملک بعد از تقسیم ملک

[illegible]

مقدم بر این  
کار و در نهایت  
از انکسار چشم از میان این  
میفتخ و در نتیجه

بنیم عین محمد مهد و میهن مفتوح بر او مهمل زده و دال نشکسته کسور و یار محمول و نه اوله مفتوح بر او  
 خلی بر من موت از داری خانی به ابر باقی حلفت موزر حمله اله علیه و بر جباره اش بران  
 اشخاص جمع شدند و باز جباره خوانده از انجا برداشته عفا صدمه کرده از عمر دیر به بود بقیه  
 برده به کمار شاه را در سواد موضع مذکور بر زمین سبده دفن کردند و نامش زیاده از ده  
 در تمام قوم حبشی دیده می شد و خانه بخانه کردید اللهم اغفره و بعد از وفات پسران ملک  
 و شهبازان در عهد محمد افتاده محض و مخالفت در پیش نمودند بیکدیگر تا بیکدیگر کشتند محض  
 که مذکور در جوانی ملک احمد این دو پسر جوان در حبس پسران و نامی بودند کلان الله او مادر  
 و دویم اسماعیل و پسران این در حیات ملک احمد جوان بودند در میان هر دو برادر پسر داری  
 مخالفت واقع شد و با هم بدست اندازی کردند چنانچه هر دو کشته شدند و دیگر پسران ملک احمد کوئی  
 الباقی و اسماعیل که بودند پسران پسران بودند و شدند با هم بیکدیگر کشتند تا بیکدیگر در اندک دور  
 در اولاد ملک احمد کسی جوان و صاحب بزرگانه نعیم نام مردم بویست نسی و مندر جمیع شده  
 با منته بسیار خان که بر جای ملک احمد هم سنده خانی نشاندند ابو الحسن اولاد و ملک احمد در میان  
 و هم مندر و نالان بسیار است از جمله سورا نام که اکنون بسیار مهم است و ملک متقل قوم ملک  
 نسی است و تعیین وقت که سنان است و تعیین است در حیات و در اولاد شاه محمود  
 بن ملک پسران شاه بن ملک صالح الدین که بنی قوم احمد است چند کسی جوانان در خدمت

کوهنالدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه در هندوستان کوچ داد و انوشیروان  
ملک احمد بواسطه وقوع کمال مخالفت بکلیس از او ملای احمد توانست که قدم بر هندوستان  
نهد و قائم مقام بدر کرد و لهذا اتفاق و صلاح جمع مردم حبشی طومار و کسوداری کان کو  
و ملایک دره بن پیر احمد و زنی سنده بموضع تسلیم نمودند زیرا که ملای احمد در حبش  
در امور مالی و ملی توجیه کان کو داشت و بر سیم که و ملای معلوم بود از ارباب ان خود خان طرا  
در امور سرداری و حکومت نیز داشت و برای این ملای سنده کثرت بستان و غیره از ان  
قبایل میزد و بدین شهر بود و هم بدولت و ثروت از قبایل خان کو مشهور بود و لهذا الملای  
خان ملای سنده بر سنده ریاست نمکن گشت و مالک جمع دیار افغان بستان و غیره گرد  
جانبه مردم کوچ و دستان و هندی و سیلاکی و سواتی و کلمی و گوار جبال را در  
لحرف خود آورد و مطیع و منفذ خود گردانید و در ملک گیری و انتظام ملکی و در دفع  
اقرای از ملک احمد زیاده تر گشت و گویند کسی بجان کر گشت که ملک احمد و شیخ علی و ملک  
قره بسیار ملای سنده خود آوردند و تویم زیاده از ان مری است آوردی گفت  
انچه بستان گرفته اند از ما قایم داشتیم و بکسی ندادیم گفتی تا که ملک سنده از اکثر بیعت گشت  
بدست ملک احمد آمد بود و در آنوقت بعد از ملک احمد شیخ علی و ملای سنده بودند کسی دیگر  
مقابل بستان نمود اما حاصل جنگهای که در مصرخان کو کوچ آمد و فتح یار و غنوده تا آمدند

از هیچ افغان صادر نشده بود ای ملک و لیکن آبادی سلطنت از وقت ملک محمد و دولت آن  
و تمام افغانان بر فراوان صاحب محبت شدند و کثرت چنان و بسیاری از ترک و اوق  
و اسلحه و اسباب امیران خان مدوخی و غیره بهم رسانیدند چنانکه این احوال مشهور عالم است از  
تا به همه افغانان که در عصر خان جو یک یک میره از مردم بودند و بی معنی ملک  
چون از قوم و دست و پا بودت ملک پناه خان مذکور موجود میشدند سوای او شکر او آتی  
اموسی قوم خنسی چنانکه از ترک طایفه گلگانی و محمد زای و از توابع و مسایه مانند هونان خیل  
و که درون و کبیر و کالشی و کرمانی و سرکمانی و ابرال و ترین و سرب و خونی و در دست  
ما ببار و چینی و کازری و دینار و زیم و نورانی و درهانی و لولای و خلک و اندری  
و در عالی و اقام و همان از سوای و سو تراوی مذکور و از دیگر از اقوام متعدد که  
چنان اسمی بر یک اینان لال دارد و در اینجا ارجع اقوام مذکور به جهت همی عالم که مطبله  
بلایه زو اجمال حاضر میشدند و در بیک نیم لک سوار و چاده جمعیت گشته بود ای مردم  
که همه ملک و شهادت بودند و معنی که مطبله از هر دو هزاره و مائیکه از وقت رسیدن  
از از صفات اینان دانه کدست خان که در می شتافته الوض خان که را هر کس تمام  
و عوام خان میگفتند و جنگهای عظیم و فتح های مایان از و بوفی آمده چنانکه یکی از آن جنگ  
شیخ تور بفتح شین محیه و یا اتمتانی و خاد نازی ساکنین و یا فارسی مفتوح و نادر فغانی

معلوم و ادعوت در اید است که از مردم طریقه قتل بر موضع شیخ پور کرده  
 فتح یافت بنا علی هذا این جنگ را جنگ شیخ پور میگویند و پیش از جنگ شیخ پور از غلام  
 و توابع سب و کشت و کشت این جنگ چنین است که در آن زمان  
 در آن زمان که در عهد خان کوردم قتل و کشتن بسیار از حوادث  
 زمانه از توابع جنگی غلات و موقوفه بنای که از معنای فانی قتل و کشتن علی مردم  
 عواید ضلالت جلالت شده باطل و محال از آنجا که معصیه بر او غنی و کامل و طاعت  
 و طاعت را بر او کرده بهشت و رسیدند چونکه در آن وقت مردم دلا را کشت و کشتند و  
 قتل و کشتند و قتل زبردست و غالب بودند مردم قتل و کشتند میرزا کامران و  
 ظهیر الدین با بر باد و الهی آورده است و استقامت عیدند چنانکه میرزا کامران  
 با عسکر خود از کابل تاخت نموده دلا را کشت و کشت و در آن قتل و کشت و کشت و کشت  
 چنانکه مایه بر او کوه جانه بکم ناری و الف و نون مفتوح و نون خفی و نون قریب  
 این نامه از این کسی معلوم شد و با غلطی کاتب است و الله اعلم و الله اعلم  
 عید و ده با دوس خود و اصل کشتند مردم قتل و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند  
 کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند  
 در آن وقت و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند



عقلمندانه

[illegible]



حال و هوای گرفته میبردند چنانچه مردم را دو نوع دیهات مکرر و نه چنانکه شب و روز  
مردم خلیل کهن کرده ای نشسته برگاه سبی وقت و بوقت مویشی را برای جراییدن  
مردن میکرد و گواران مردم خلیل اثر گرفته میبردند و همچنین با دهائی انبار و کاه  
ملکند و سلطان شاهی و کاهیکه بافت تازی و آلف و صم خاک سی و کاه فارسی و لام  
مفتوح و ناصبی نام روز بهمان شده بوقت شب باین مردم بوقت نری می که کاه  
و بیزم و جوب و بیزمیش بخانه می برند این را دستگیر ساخته معمال به بیتا و میسند  
و همچنین دست اندازی و دزدی در ضلع طیار و کاه بانی شب و روز میگردانند و روز  
خراب و کاروان ایشان را نامرایی میساخته چه صرفه بر مال و مویشی و بر مردم میگردانند  
چنانکه یکم نه کاروان مردم بوقت نری قابل بوقت چون یکم نه رسید مردم چنانچه  
دافته کار و انرا با راج کردند اتفاقا دران کاروان دو طفلان فارسی که شرف  
زاده از مردم بوقت نری بودند انهارم ساخته از کال عدالت بر دور گشتند مخفی  
ماند که آن مرد و طفلان از خیل کوزی ابارنی و سپهر ان عربین سپهر نری مانای بودند  
و برادران کمان میرستم و ابانین بخند و وحی انان شرف بودند چنانکه عمر خود را  
برد و ملکان معتبر بودند و میرستم نیز در عمر خود سوار و صاحب جاده و شرف بودند  
ابارنی و برادر خود را در اندیشه میساختند چنانچه در بوقت کال خان و حلال خان

کافی پس این بر رسم ابزاری حیات و طلاق مردم ابزاری ساکنان استغفرین برده اند  
معمولی زن که این مردم ابزاری ساکنان استغفر از قدم در اینجا بپوشد استغفر لیکن اند و بعضی  
هم در این مکان متوطن اند و آن مکان وطن اصلی ایشانست از وقت زمانی در میان  
ابزاری این خانه این است و خانه زمانی در میان پست می اندازد و ذوی الاشرار  
خانه است اظهار از اجابت است المقصود اهل خانه و آن است برده و طلاق را برده اند  
بقوم ابزاری می آورده و چون می توانست برده و بر او دهن کرده و او را ایشان  
خون را برده و در آن می توانست خان که برده و در آنوقت خانه را که در میان حکومت  
میداشت چونکه نام مردم قوم طلیح می باشد از پاره مردم و در آنکه در اینجا متوطن بودند و هرگاه  
از مملکت مع جاها مستغفانی شده است که از دست مردم طلیح باین عالم رسیدیم  
دشمن و در دست ظلم بر مردم پست ری در انداز کرده و همه میران و بر این یک خانه  
و قوم خواری و قوم خود نمکینی و این احوال بسیار است جایدای خون الوده به بین  
که بخارده و از این خانه باقی نمانده خانه که از سر شده و جایدای احوال بتابع خان نماند  
فکلی و اند و ممکن شده و تعمیر نه گرفته که هر چه میگوی است ملک نبوده از است  
چونکه بخارده و در شاد و طاعت جل بوده لیکن این حرکت است که مردم طلیح باشند و اند  
فی الحقیقت ما را برده اند که این برده و طلاق یکای فرزندان می بودند لیکن با بعضی

قهری صبر کرد بر آن مردم خلیل نشاند اجنه دوست از آنرا اندام و زود فرزند با هم  
 نمودم گلیانی و با با قوم محمد رتی دوست و از آنی خواسته کرد و نگاه تمام شد قوم حبشی را با  
 آورد و استقام خاطر خواه از اوستان بگیرم و اگر با عقل بر انباشت گشتی کنم اگر چه فرود  
 گلیانی بر او زدن نمونند و محمد رتی هم دوست من اند چون دوست بر اندایش با قوم خلیل  
 و اندام عظیمی دل با صفتی رسیده بر انباشت گشت و آن هم بر او اماند با نه پس صبر  
 لازم است پس نام او را زود و او را چه شود با آن صورت سنی و تشنگی عمر که کور کرد و دوست  
 خانه خود و میسرین ظاهر و در یوسف رتی از دست مردم خلیل سنانی میروند و شب در  
 بر مردم یوسف رتی بکشتن کرده و در خانه کور چنین استم زیادای قوم خود است و از  
 میباید و چون جگر خورده و میبکشد و در و زبیر و زبیر که از طرف مردم خلیل  
 میباید و از این رکت جان بگو و بر همه گفته و همه مردم یوسف رتی میباید که این آمد و  
 آن چنین بود که ملک از این نام در پس قوم خلیل و اتفاق همه قوم و زبیر خلیل و از اکامران و  
 خلیل الدین با بر باد شد و العقیقه نام از مردم یوسف رتی از طالع میباید و در آورده و جو که  
 موسم سر با بود مردم خلیل و با به زبانی میباید و در استخوانی هستند برای راحت مردم  
 یوسف رتی و در استخوانی هم از این حال واقف شده و محسوس شده و چون که داده الهی بر این  
 بود و چیزی واقف بر زاکام این چنین آمد از سبب در آنجا تا به راحت نمود و حاصل است

مردم قلیل با قوم یونان است و باطل فرای و ناراج ایشان در حضور بادشاه  
می بود و چون که گلبان مردم بپشت سری حافظ سلطنتی و یمنانی انبا با جام فرسید  
بعد از جدی ملک محمد خان بن سلطان خان از قوم  
گلبانی که بجز جلاله و سید و زانی و سایر متقی و صالح بود که همه مردمان او را ولی می گفتند و بزرگ  
و سیرت با دعارف مجده و حرکت و مرجع غرض و تمام و مدار اهل تمام قوم خود بود برای باز  
جبهه به پیش در رفت در مسجد ملک بزرگ نام از قوم قلیل و آمد در حسین شایمی امام بزرگ  
و وزیران و قزاقان قلیل مرد و متقی شده بزرگ کار و محبوب ملک خان را شنید مردم  
این خبر به پسران ملک شنید رسید از دوا به آمد و او را با جامه خون آلود از مسجد برداشته  
کار آید و در قفسی زدند چون که این حرکت را شنیدند از مردم قلیل بوضع آمد بر تپه که در  
قوم گلبانی بسیار از آن وقت آمد و تمام محمد خان شنید در نام دوا به دیده به دیده خانه خانه  
کردید و در انوقت ملک نامی در قوم گلبانی در حضور نصیر الدین مجاورن بادشاه ملک بخوار  
خیل میری بود و در وقت اعتبار مرین بادشاه یکدی و داشت که خطاب بموسس و از بود و چون  
این را می شنیدند ملک که بنیان با بر سپید بسیار تمام و غلبن گشت از بسکه ملک کو بسیار  
عاطل و دانا بود از دوا به نشی در خیال آورد که علاج این دوا به خان که باید طلبید  
و انجای این امر از بادشاه بناید که در حضورت عزیرید بیکر افغانان خواهر رسید و از آن

۳  
 چنانکه در کتابی است در استغاثه از دود که مردم خرابی بسیار در ملک خود  
 چونکه ملک خود را جوئی زنی و ملک بزم خانه زنی از قوم گلیانیاں معسیران ملک خود  
 شهبید موجب خواهد بود ملک خود را بر سر کسان که عاقبت در دروشتاس بودند  
 خان جو فرستاده و جامهای خون آلوده ملک خود خان شهبید خان مدد نمود  
 مستغاثی شدند و از مشایخ جامه داد و استغاثه کردند و کورین خان جو کس  
 منالم و غلبه نشسته در زیر پند و اندوش کرده و گلیان مستغاثی گفت که شما خاطر معبد را  
 اکنون هم مردم خدیل و انتقام ملک خود خان بر من واجب و لازم است تا ما را با جمیع بختها  
 خود روید لیکن بابر محصل این جامه ما چون آلوده را با خود گرفته پیش ملک سر ابدال  
 رفته مستغاثی شود که او هم ازین بخوازد افسوس دارد و فکرش نشود تا ما با جمیع جمع  
 قوم پیشی و از فضل الهی این هم با کام رسد و موجب داده خاند که ملک خود را جو و ملک دوم  
 معسیر ملک خود خان شهبید تر و یک ملک سر ابدال و ملک بار افغان به نفع مستغاثی شدند  
 این هم مانند خان جو تاسف کرده گفتند که خاطر معبد را بر این منم بر ما بان لازم  
 و واجب کرد و به شام نزد ملک خضر خان و ملک بکی محمد زنی استغاثی رفته ازین طریق  
 کشید موجب گفتن چنان آوردند این هم مانند ملکان دوست زنی تاسف بسیار کرده و پیشی  
 و تفسی این کرده روانه خانه ساخته محفلی تاسف کردند و محمد زنی استغاثی ملک عظیم نام

قوم محمد زنی بود در حجاب محبت و زود شوکت و دانا و مدبر بود و سپهرش سعید خان نام بود  
صاحب جاه و درجات سپهر بود چنانکه بعد از این فالیهوم در بر و وری سرداری و ملک  
تو محمد زنی در امداد و ایالتی داشت و ملک یکی بنی بر ام قریب حال ملک نصر خان و ملک  
نامدار از قوم محمد زنی در شجاعت و بیادری ثانی رستم بود و ملک سراج الدین موسی ابن  
نیکان یوسف زنی اکو زنی بود و زنی نیز سردار اعظم قوم یوسف زنی مغایل خان کو  
بود لیکن خان کو از قوم سدر بود و ملک سراج الدین از قوم یوسف زنی و در تمام یوسف زنی  
مقبول و اکثریت قوم و قبایل از همه غالب و اوقی بودند که از قدیم سرداری و خانی و  
ملکی نام قوم یوسف زنی بلکه عام قوم حسینی و در قوم سدر بود مانند ملک احمد و اجداد او که در آن  
مالا گذشت در اصل سدر بودند و ملک سراج الدین محرق سردار یوسف زنی بود و معانی که در  
یوسف زنی و نام قوم افغانان بود لیکن با وجود کثرت قوم خود ملک سراج الدین رعایت ادب  
و فرمان برداری خان کو که حقه میکرد و از صلح و موافقت و بیرون نرفت و نام یوسف  
زنی فرمان بردار میزد و از ملک سراج الدین و ندو هیچ سرداران قوم حسینی محاطه او میزد  
و بعد از او وی از مکه اول از قوم خود بود و فرزند زنی بود و دنیا و در مکه دوم که  
از قوم نوزعل یوسف زنی بوده فرزند زنی یکی نام از او متولد شد و در آن ایام  
بنی هاشم عقیقی نام که ملک سراج الدین و سراج الدین و سراج الدین و سراج الدین

و ملک ارغوان سپهر موسی بن چوکی اگوزی با سیری برادرش و یحیی میر فتح خان بن  
موسی نه گورنر صاحب شملت و اقبال بود قوم و قبیل بسیار داشت و در شجاعت و بیاداری  
نمانی داشت بوقت جنگ ملک خان خود و ورغنه و جوان چون عثمان اسیر گرفته می بود  
و نمیکه استند و الا دیوانه وار و پروانه طور به شمشیر که برادر و وزیر می بود و میرفت  
که در سرخ و جری که عبارت از موضع بهر سهاکت که درین وقت او را بهر سبک میامد و آن  
کند و دریای تنگنی است طلق با و داشت و بر کناره کاله بانی و بی محو باز در کندن او بود  
و عمر و راز داشت عارفه طبعی در گذشت و قبر او در کاله بانی است و اولاد و کسب و در میان بود  
رقی تا الان موجود است و صاحب جاه اند و یکی بهر شش سیماں نام که ملک می و میر است تا  
حال در عیالت و چون خان بی و داشت خان بن ملک ارغوان که شماره او بود درین سال  
از دست کفار در جنگ قتلک شهید شد و تو نیک نام های نگار است بعضی نام و قانی و داوود  
و کاف فارس ساکنین و قبر ملک ارغوان اگوزی در موضع کاله بانی است و حصا الی القفنه  
چون خان جو ملک فاج و ملک ادم گلستانی را رحمت نمود ادم خود جهنم را آوری چرا که ملک  
بوسف زنی و مسد از ستاد و چنانکه ملک سمر ابدال و ملک ارمان اگوزی و خد او و پادشاه  
ولد یار خان بن سمر هند و زنی که با اتفاق اوس یوسف زنی خطاب با و شد و پاد او بود  
و ملک بن بن بود و لا هند و زنی که بعد از خان کوه و یوسف زنی بهر ابرید او کار شدند

دینار همه سلطان و دیوان اهل شوره و هر که را بر سلطان محبوب و هیچ خود و بایم گفتند که ظلم  
قوم را بر این عمل مردم است چرا که نهایت در دولت و سر است و شمشیر است و در صحت و ابع است  
اینست باید که نام قوم جسی را چنانکه یوسف زنی و ترکمانی و لکمانی و محمد زنی و معنویان  
و سایر مردم قلیل لشکر کسی را می کرد که هم حسب خواه با کام رس برین اتفاق نموده که او  
سر در آن به بشیه حکم از خانه بر آید خود بخود نوب و مردم قوم هر یک پس او خواهند آمد  
و اگر کسی که قابل جنگ باشد پس باید که در آنکس کاتب بنده بسیار نام برین صلاح بایم  
مستحق شده باشد تا هر چه از جای شوره به خواسته کاتبانی خود داشته در نظر از محسوس  
لشکر خود قوم شده و خان کو نوشته به محمد زنی و لکمانی و ترکمانی باین معنون نوشته کنند  
که بکند و از خانه لشکر خود را در دیهات قوم التماس زنی که در کشور بود و جمع شود و باین  
نوشتهات باقیام دیگر دستا که خود را بر این محور رسیده جمع شود و در الوقت در  
باجر و مدتی مردم یوسف زنی و لکمانی و ترکمانی محلو طایف بودند و انبار ایم طلبه و هم برین  
طریق مردم قوم بهمان خیل و کون و قوم بمانی که عده هسان بودند همه اما نوشتهات  
باین معنون نوشته که همه مردمان خانه ووز را در انبار رسانند و حاصل ازین آن بود که کس  
نظر بر ناموس خود خواهد بود و انبار را داشته خواهد بکشت و بکند و اگر کسی که از کس  
و اهل خود جوان و بی علامت باشد بنویزند که کس حساب همه ایمان خود کرده هر چه از خیل





در شجاعت و بهائی و در میان قوم یوسف زنی مشهور و معروف بود و در قوم خود صاحب  
جمعیت و عالمی و مقابل ملک سعید او ملک جو کا بون جل نیزی بود و قزاقان بهر فرستاد  
او حسن بن سلطان بیگلر بن سلطان جهانگیر مکرل بود و بهر طلاق او بهر در شاه نام که قائم  
به خود یعنی سلطان نادر و سلطان آویس از دست ملک احمد و مردم یوسف زنی از  
موضع مشکور اکت که مسلمانان بهر بهر بود و از این است و موضع بنای کرد و ملک گفت  
رفته استقامت و در زید و در اقامات باخته و قول است چنانچه بالا مسطور است و اصل فخر  
شاه میرج و در سلطان وقت شد و و ان شاه بنابر عهد و از برادران طلاق  
خود باقی شده و فتح و چشم بهر بنده جای ملک و نسبت است و آورده و آب و خنجر و سینه با مردم  
یوسف زنی که بهر او را از مشکور مدبک خنجر به بنای رسانیده و دهنه کینه و آل است و مردم  
و در فکر اید و تحریب اینها می بود بهر کیف و بهر اکن و در فتح و در ایت مسلمان و در ایت  
آزادی و در با مسود و نسبت قبل مسلمان که بر نام کناره و دریای مشکور تا به در و پیش خلی و باز  
خلی و تا به چند اتوری و سوزی کلی و حلیه نام این مسلمانان سابق و مردم شده و بهات مردم اینها  
جانی بودند و این همه و بهات مشکور نزدیک مکان و ان شاه بود و چون این خبر تفرات معلوم  
شد که خان بولشکر فرام کرده حجت بهر قوم و در بهر جل طرف است و در ملک و بهر بهر است  
فلیت و بهر بهر خود بقا مشورت است و بهر بهر بود و مردم افغانی که در افغانی بود

مسلمان و سنی و شیعی و زیدی و کهنه کرد و نو افغان خود را فراموش نمود و با حکم  
کران و کمیت نام مردم ابیاس زی فرود نمود و آن اول موسم بهار بود و اول بهار بهار  
جولای بن کریم داد که نیم در بهار کور و زیدی و کهنه دال و نو افغان و نو افغان و نو افغان  
و بهر غنی کسور و با هر وقت بود رسید و بعد از آن تا کجند آفریدی و غنی و غنی و غنی و غنی  
مردم ابیاس زی را قتل و غارت کرد و چون از راه ایستاد مردم ابیاس زی و بهر غنی  
از هر جانب از دیهات خود بر آمد و بی توقف و تامل و آن کشته شده و در حالیکه دیده ملک سید ابی  
بن و ملک بن صلیب و در جملات از راه ایستاد و بهر غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
ساکین و کاف و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
با یلیب از در با غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
تاب مقاومت نیاورد و بهر غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
او نموده تا بوقت نماز شام رفتند و از کوه که نام او کور و کور و کور و کور و کور و کور  
مشهور است غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
و بسیاری را درین راه غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
بودند و بهر غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
زبان کفار و کفار و کفار و کفار و کفار و کفار و کفار و کفار و کفار و کفار و کفار و کفار

چنان رسم میگردد و این است که از میان خود و الا بر و مرد و زن و عیال و موجب شکر  
و دوست و با هائیکند و در کباب پیش و طب میبایست خسته میخوری روزه باین سبب ملک که  
فرمان مردم ایلیاسی زنی عاقله از ادب سلطان تعیین کرده و با آنها گفت که هر چه در پیش  
و سر کرده باینکه که در آن نامه و دست که در آن طرف برای سیر فرستاده باشد چنانکه  
نه که در پیش ملک بوی که در آن نامه که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
چند برای سیر فرستاده و در آن نامه که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
شد نامش و در آن نامه که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
و آن نامه با همه و دی چند باین ملک رسید باینکه که در آن نامه فرستاده باشد  
رسم ایلیاسی که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
بهره بر زمین افتاد و ملک که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
زنی و غیره از آنکه در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
سر و شاه را گرفته روانه لشکران که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
لشکر ای افتاده بود و ملک که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
فرمان خود نزد خان که در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه  
مختار و وزیر کرد و آوردن سر و شاه را در آن نامه فرستاده باشد چنانکه که در آن نامه

[illegible]

قوم که مردم قوم قوریه جبل از کرد آوری و جمع شدن لشکر  
 قوم سی بر کنار دریای گندی اطلع یافتن آن جمده که جمع نمودن لشکر قوم بودند  
 چنانکه لشکر قوم حلیل و همکند و آوری را و از هم نموده که ملک ایشان بر استی و  
 دانی کور بودند و زنی بر کما و لا نری میزدند و در آنوقت کرده مردم همکند اکثر  
 در کنار توطن داشتند و از آنجا چنانکه کرده سیما ناه و زنی میهند و آوری  
 که استیج درستم و رفت و در کت و استیج از بر جامع آمده یکجا شدند و تقوی ملک  
 باریه بن محمود اسحاق زنی سی زنی مانی ری خلیل و کسر در تمام قوم قوریه خلیل بود و کت مانی  
 و در خدمت تغیر آدین بایان بادشاه طالع رفتند و خدمت انفاق آمدن او بنفاد  
 پس ملک بنی ملک و لیدر او بی ملک باریه که قبل او نایب و حکم بود و با اتفاق ملک سلیمان  
 اسحاق زنی سی زنی صد و زنی و بنره اعیان قوم قوریه جبل لشکر قوم خود را فرستاد  
 بحضرت تمام از من و بر آمده بر کنار در با آمدن از قوم آنسو مقبل و کت و سیج بود  
 بمفاصله نیم کرده از دور یاد مذکور فرود آمدند و مردم دیدند و بهت و حاد و حاد و حاد  
 مسعوده مفتوح و میم و دو پنج و ال نقیبه باد و موحد زده نیز نام و بهت و در دست و کت  
 از کت آمده و از بنر خوانند که از ایددی که آتا منند چنانکه در فصل اول از کتاب  
 علی بن الحفای به تفصیل نوشته شد و در میان فرود آمدن لشکر عان که در ملک مانی قوریه

۵۶

چهره و کلاه و در میان این وقت هر دو دست و پهلوی است و بعد از آن لشکر از هر دو طرف  
تو می کشد و ای جان که با هم مشوره کرده گفتند که مایان و خوری در اصل فرزند ملک پیرم حکم  
مایان صلح بست علی آنکه مردم خوریه خلیج مایان را بدود و هر کس از تری و دواقی سوارد و با ساز  
و لباس از خوریه بفرود اولاد و بیم آنکه پس است مایان در این است که مایان صلح کنیم و خدا  
ما خواسته شد که تا به هم رفتن و این شد پس پیوسته خود و در میان مایان و خوریه صلح  
مایان صورت که دو کس معتبر از مایان خلیج و یک و دیر زن از مایان قوم مایان همراه قطب  
شیخ میرد او صفی ری و امان میباشد خان که نویسنده که در نام قوم خوریه بود و میرد این اتفاق  
کرد پس ملک خان که زنی رفته گفتند که شما وقت حاضر بودن مایان در وقت مشوره این  
سخن را به هم حال که باید رسانید و مایان تا به حد ظاهر شد و این بود که این شهر موافق  
افتد و خان که در برین حال بود چون که خان سورا اهل حرکه را یکی کرده پرسید که لشکر نام قوم خوریه  
جمع شد که دیگر غایب که باید اکنون چه صلاح است ملک خوریه خان با طوار بود و همان سخن که  
از اهل حرکه و از یافته بود جان کردیم که بعد از این مشوره بر ملک خوریه سخن کرده گفتند  
که بسیار موقع و بی گفتی را از این صورت بوقع آید از این چه بهتر است لیکن خان که در میان  
گیا نماند و در میان سخن ماندند چرا که برادر لکن ایبانی خان که سربدار خان نام  
که رستم وقت بود که در این وقت ملک مایان را در وقت ملک که گذشت مردم قوم خلیج

فردا در مشهد دار السلطه لا سوری گشته بودند و گلبانان در پیشین ملک کنان  
مخبرانی با کار قومند و اوست غیبی بود بر تمبر صلیبی شده و ملک قهرمان پنج نگهشند  
ملک بود و با بل جگر کرده گفت گیتی ملک قهرمان پسندنا اتفاقا این جگر معلوم کرد که  
صالح پسندنا قهرمان گشته بود که بدین از خان عامل ترمه انا بیسم در کج  
موضع خان است بدان که در میان با بخت که گلبان تراست صلیبی بعد از ان خان  
مردم و در طرف مطمان کرد که این مرد و در او بودند یکی اردو دیگر گونا نام داشت و این  
او جهانت ایام ملک کامل رفتند و از حضور نام پادشاه و وصفه گوش معمر و در این  
باخته بود عقیل این اجل بالا قوم است و در اوقات فعل بود و درین حالت نیز در مجلس حاضر  
بودند گفت که در گفتگو الله تعالی بر کسی افتد ز حالت محضه او که شام قرین ام به است خود چو  
مگوید این سرود آغاز کرده این عبارت معنی را با و از بلند خواند و عبارت معنی که باشد  
میخواند در پشتو بدنه نامند یا موعده و در ال مبد و لام بر سه مفتوح و ماضی و از بدنه این است  
خان که در تیره نزد به آغینه دی گره و لارزه لوبه اوئس بهر شان بشوینج بنور است  
در تیره لوبه کته دی و آغینه نه و پیوسته شتر ز غویه معنی است که ای خان که در تیره  
میرا دی استاده کان با فعل بهر یک موردی به شش بنور شام معنی است که در تیره  
شما معنی را که زود ما ویری و پس به ملک است اول هم در ان مجلس اند و ان این است

۵۹



سواد الی قومی زودی کل بخشی و ستم قبیح که نور و نور که داد و آفرینی بر  
سواد الی قومی زودی در قبیله زودی معنی اش ای سواد الی سواد الی قومی قومی قومی  
همه معنی که از این واقعات این دفعه قومی که از این قومی قومی قومی قومی قومی  
چون این قومی که همه که همه از سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی  
همه سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی  
مردم خلیل را که از این قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی  
خواستند و از کوه و غنای مردم و غنای مردم و غنای مردم و غنای مردم و غنای مردم  
بیت و این بران غنای مردم و غنای مردم و غنای مردم و غنای مردم و غنای مردم  
سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی  
رفته باز به است آمدن اشغال و اشغال است و که این سخن ای قومی قومی قومی قومی  
خان که کشید و صلح حاکم را داده فاکه غیر خوانند و کشید و صلح حاکم را داده  
و نیز بگویند قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی  
برو غنای سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی سواد الی  
در آن قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی قومی  
من و خلیل این بر سر در میدان است آزمای قومی قومی قومی قومی قومی قومی

خان که بعد از خود ازین خانه خبر داد و جنگ بود و این شهر را و نیزه گواران قوم خود را درین  
محل حاضر بودند که او گفت اگر کسی را در کشتن و کاشتن خود خبری معلوم باشد که به این نوع وقت  
و او ای است و درین کس است که در میان کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
در میان مردم و بوقت دینی که در میان کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
قوم جنسی بشنود که من جودنی که در میان کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
فی وقت دینی که در میان کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
بشما میگویم که این شهر را که جودنی می آید که کشت و کشت  
باینان خوانند و به نام کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
فتح و لغت از ما خواند و در کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
این سخن با و از مبدع گفت که کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
شکست این شکست و در کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
به و در کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
به و در کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
به و در کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت  
به و در کوهانی و جودنی می آید که کشت و کشت

به ترجمه شد به آنرا بفعل نیک گرفت یقین فتح خود را در آنجا بیکر کند گهی مانند که چون گم  
 و بر به خیل معلوم کردند که بعضی مردم از قوم سبکی در طلب و جویان هیچ انداختن بنام  
 فساد که در آنجا هم هیچ گیاهان یابید و صورت هیچ بطور و یک سواریان خود را از دریا برداشتند و  
 عبور کردند به بیات قوم گلیانان اشرف اده اکثری به رفته و ذرات گردید و در آن  
 حالت مردم گلیانان همه و بیات خود را عالی مقام و مستور فرستادند چون این خبر  
 مردم قوم سبکی رسید به اعیان جنگ و فکر عبور از دریای گداز شد نیکستی او شنیدند و پادشاه  
 که یک سیر هم شنید رسید بعد از آن خان کو ملا احمد بن ملا احمد او و عورتی از قبیله گوزی  
 خلیل که از قدیم در میان قوم اکوری که قوایوری و قبیله ای اندکی باشند و دور دیده که  
 شیخ حیدر نام است خانه داشت و شیخ حیدر شیرین خان بود و پادشاه و لایم منصور و مار خنجر  
 و امام قوم شیخ خلیل بود و شیخ خلیل در اصل یوسف دینی اند و لایم که بسیار عابد و پرهیزگار  
 و فیض زبان شیرین لایم و صاحب قار بود و با اکابر قوم اکوری نسبت خویش داشت جناب  
 خواهر لایم احمد زوجه شیخ الوفیض است و لایم منصور و داد قبول بن شیخ بود لایم شیخ قلعه  
 می روی بود ملک المصطفی شیخ الوفیض چنان صنف بود برسات نزدیکی خلیل که  
 در میان مردم بود که اگر اختیار صفت ملک میدان دادی که زور یار اکتفا را در  
 دریا عبور نام و بر روز روشن و میدان پیش شما بنام آنجا معتد است بطور خواهم رسد

خداوند که از خان جوهر است و در ملک بنی سید بنام خان جوهر رسیده ملک و ملک  
بجای در جانب کف است برود و خان جوهر از طرف دیان که گذر در بار خواجه گذر است  
تجارت و مرغ از راه و راهی بعد از آن به چشمت است و خواهد شد و گذر از آنجا رخصت  
رفته و در خان بنام است که در آنستند این بود از خان بنام است که از آنجا  
کوچ میخورد بر کنار گذر در هر یک از آن در نظر میبرد شد  
و در آنجا در مردم طبع و آن ملک به ملک خود از گذر در بار خواجه گای دیگر  
دیده از خان جوهر که در مردم قوم مسند و در وقت زنی با هم خریده اند از آن بنام بر قوی که گفتند  
اول او از دربار عبور کند چون خریده و گفتند بنام قوم مسند که بر آمد خان کو بسیار متفکر شد  
مردم به وقت زنی تفکر خان معلوم کرده و گفتند که ای خان چرا متفکر شدی گفت طبعی من  
باین سبب که معمول قدیم در میان ما و قوم به وقت زنی این بود که در هر یک از ای ملک فانی  
مقدمه که پیش از سالار خان از خان بوبل بوقت زنی بود و این دفعه از روی خریده  
مقدم قوم من است یعنی قوم مسند و در آنوقت سلیم خان بن مسند و دین بوبل بن فو الدین هم  
برود و برادر که این هم او بودند که بنام سید خان و دیگر جو کا خان نام این دو ملک و بوبل مکر  
که هر یک به وقت بود که خان کو گفتند که ما این از خان بوبل هم اول بود و در آنوقت تمام بود  
که یکی از آن من خواهم کرد و بعد از آن که باید میاید چرا که از قدیم همین معمول است است

شکرشماروی از خانه من بیاید و درین جنگ صفی از قوم دیگر را بخواب کند است  
 که از زبان پیش فنی کند چنانکه فرقه بنام مسدود بر آید چون که سیم خان معبر بود و این بسیار  
 باعث شد خان کو حکم کرد که اگر کشتیها بر دم علی روی برسد که اندک عالی شکون مانیکند و بعد از  
 شکرشماران کشتی با و برشمارا عبور نمایند آنچه باقی مانده است درین محله و در کشت  
 و آنچه شمار نیستند لازم که کشتیها در یکس فرستاده شود که در جنگ و برشمارا و عبور سازد  
 شود که مردم خلیل بر مردم علی روی که سلسله عبور کرده باشند و درین غایت همه با موجب حکم خان  
 عمل نموده کشتیها و برشمارا سیم خان یکجا عبور کردند و مردم اردو در این حال حاضر  
 برابر وقت بزه کردند و در سیم خان و در این وقت دال نقیل نیز موجوده زده و همه با موجب حکم  
 خان که موافق رسید که در شکر خندق مسافت طاری کردند و بی فطرت تمام شب را درین  
 دراز شد برای خان اسکون نیک خان که کور حکم کرد و در آن زمان در شکر موجود اند و قوم  
 لازم است که کسان و سیم خان بطلبان خود در او جمع نموده پیش من بیارند و با قوم حکم  
 سلطان خود را جمع کرده با است و این پیش خان حاضر کردند خان مدد و حشمتا آنها مفتقدار  
 در شمار آمد با و در او جوانان خود او که عود و سیم خان و احوال آنها و دوستی  
 مطرب که در آنجا و در دیار و در این برادر و سر در قوم خود بودند حکم کرد که سیم خان  
 خود را بخوابد و درین حال خود را ساخته بشکر خود بیاورد و نشو و نهک جنگ کند و موجب حکم عمل آورد و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]



مردم بخاری آید لازم است که شما قوم حار السیر باشند و بی ملک نیست و بیله غلبه و بجا  
خود باشند نشود و داده پس پیش کنید و غارت می بیند اگر آنست که علی بر افروخته بود و قوم  
خود میل نکند خود را با پس من بیا تا با اتفاق خافیم که بکنیم و از خدا انگو است که بمن  
نموده و انقضایم خود را من رسان که از این شما هستند که فتنه ساز که بکنان بار آورده اند که  
نموده و حاکم خان بود ملک خراسان و ملک سیاهی با قوم خود در مکانی که نشسته و از آنکه کین  
غنی بود و صف است باستاند و خان کو سپاه خود را است و صف است و از مردم قوم گیانیان  
و نهاک چاده بودند در میان چاده و ما و یوسف زنی و مواسان قوم مذکور را و میان بهاران  
قوم مندر ساخت جلی اتفاق و به اینها بود و جو و کرد و خند و در سار و عراقی از مردم  
یوسف زنی پیش و بهتر بودند و مردم قوم محمد زنی که در سار و بهاس و در شجاعت و سادگر  
منظیرند باشند پیش خود و متوجه نموده از کین ماه غنیمت خاطر جمع ساخت و قبیله فاند چون خان  
کو مصروف شد که خود در سیاحت حکم کرد که بدان پس ملک با آخان بن اوسی که گوری باغی  
جولی زنی و سید خان و جو کا خان این دو ملک بمن بول غیری که این بر کس جانبا و شجاع  
بودند و دو و کس از چاده با و ما مورد و در وقت میان این پس بن گرفته باشند و نگذاشته  
که اینها را در میان وقت و بوقت و بر کس و پیش غنیمت ماه نمیدارند و خود را بهر حال  
در پیش چاده از نند و از خدا انگو است که بکنان میان است از وقت بگذارد بلکه از این پیش از کین

خنده و اگر فتح بابی شود و هم کند از بد که بسین داده غافل نایند انصاف حال بگو صمد که است نظر  
 بر فضل الهی در کشته و در عهد بار آورده جنگ صوفی شکر خود را و از دست خود و هم بر هر یک از  
 نموده در میان سواران قوم خود که صد درنی بودند رفته بکشد و دو بار از منقوش که گشتی  
 کرده می دگر بزدند آنها را چند فن ساخته کرد صوفیها جای تعین نموده حکم کرد که هر یک  
 بجای خود باشند و بی حکم کسی شمشیر نمی کشند چون که سخن کرده و تیر کشید و روان شد  
 از انطرف شکر مردم خلیل و داور کوی باستان نام مقابله روان شدند و میر فتح نام نهادند  
 فریم زی که مردمانی و کشی وقت بود با بایان سوار از قوم که هر یک یک سهم وقت خود بود  
 بطرف سپید از شکر خان که از زمین شیب و از پروه خان که ملک صفوان محمد زی نامی  
 محافظت در آنجا که داشته بود چنانکه سابق در وقت و فتنه بکشد فتنه وقت بود و فتنی  
 مانند مردم خلیل معوضه و اوج جنگ و ااورتی و چلی و زیرانی و سینهواری و جلای و فرو  
 شکر خان که از دور دور دیدند بر سر آنها خال شد جو که قدری تیر و تیر اندازی  
 فتح سوار و جادای خود را در کفیف علی ساخته برابر صوفی شکر خان که کرد و خان معروف  
 چون صوفی یک آنها را بدید خود شوق شده گفت که خود مردم غریبه چل فتنه قوم ما را بکن  
 هم بر زمین آورده که این کم علی ملک می راند پسند که در خیال او نگذاشت که از نزد بای  
 و صوفی که بسیار بیایند علم و فضا او را منگسسته میگرداند و حال خود در میان سواران صوفی

که هم قوم خود بودند و رانده و صفوفهای درونی متغیر میکرد و انبساط و انقباض  
مکزی بر نری و کسیم خان و سید خان و جولا خان بن پوپل بلنری و جولا خان درم علی  
ری و ملکین خان و حیدر خان و شمس خان و سید وری و قهره با سواران خود از کلا  
که از راه خود آمده بودند و هر یک دست و پا میزدند و بعضی ساخت و باقیه سواران  
منطق و پادشاه از این دو جانب خوف و ترس را در کف و کمر خود انداخته و کس  
جای خود را در جیم آورده و الا یکی خود بشید و غاشی و جنگی کشیده از آن جان بویان  
نزدیک خود است است بهشتی غلام روان شد و در دم متغیر از دور و غولهای فوج خان  
دیدند ما هم گفتند که بعضی بویان برای سواران و کلا و شکر خود است و در دم آورده و جاک  
خودها ساخت برای ترسانیدن ما بویان و کلا ما هم فریاد کردند و چند که این بویان را که بوی  
بندیشتم اینهمه سوارانند ما هم گفتند که ازین در بای قهار کجاست یا فتنه و روی ساحل و درین امر  
حال الراد بایان یکی صد کس آنها را بکشد ما هم عده برای او داشت بعضی منظر می آمد و بای  
خواجوا بن بابا و آوری که نهایت شجاع و عالمی وقت بود از هر یک با ما و بای منظر دور  
سلاح پوشیده بود و چشم او در پیش بر نه بود و دیدن از ترس شکر خان و کلا و شکر  
خود را بر سر کلا می زد و رسید که این بویان بر دم سلاح برای این روزی پوشیده بودند  
بر سر روی گفت که اینهمه سواران ای فاعل من در است و درین در بای که می بینید کجاست و کلا

گویان ساقی که در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 بر لشکر تو کشیدند و باجم او را در لشکر تو کشیدند و برادران کردند و باین صورت کسی ندیده بود و تو را  
 در لشکر تو کشیدند و باجم او را در لشکر تو کشیدند و برادران کردند و باین صورت کسی ندیده بود و تو را  
 کشیدند و بعضی خود را جان خود را دادند و این ساقی را در دست انگشت کشیدند و او را خیل اول گله  
 خیل دوم کشیدند و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 و جان ناری باشد و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 و بر کس اینها بود و در دست محو کرده و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 بعضی آورده و جان ناری کشیدند و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 کشی نام و در دست محو کرده و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 و در دست محو کرده و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 نیست و در جانب دیوار بود و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 چنانچه بعضی بیانات روز دینی که کشیدند و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 نامه تو را در دست محو کرده و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 و در دست محو کرده و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 و در دست محو کرده و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله  
 و در دست محو کرده و در دهر و در کمال غریب بود و لشکر باجم مقابل شدند مردم تو را خیل اول گله

خلیل و او زنی رفته بود که گفته و ستاد که از گرج دست بردار شده و خود را تا پیشتر  
رسانیده و آنکه بخت آمده باشد بهارند و موجب کسب سپاهیان لشکر خاندان و حکم کرده و دست برد  
و پیشتر که می دید چهل گیتی را اینهمه نهامهای دنیا است دنیا را با چشما و عجب و کرمه گفته اند  
با فانیام بسپارد بهار و تر و خانه کور آمدند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بخت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
تا وقت باز پیشین خود را حاضر کردند بعد از آن حال کجاست و در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
که آورده خانه خود را و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
که که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بودند و بسبب کثرت تیرا حرم انبار زمین نرسیده و معنی تیرا بودند و در آنجا که در آنجا که  
افتد و تیرا زمین اسفاده بودند که با که میستان شده بودند و تا که با دای خان کو میخواست  
مردم خلیل به نواری از آنجا که شدند با وجود افتد کثرت تیرا مردم خلیل خود را در آنجا که  
صفوف و خان که رسانیده و نوبت بشیر و خورشید میزدند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شمالی آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
مردم بودند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

مستند و داد مردانی داده بود آن مستند چنانکه کرم علی ابن شیخ طایب البیاض بنی سارا را  
 که رسم وقت بود در آن بنی بالا فرمودست که حالش کست به چند باره ای مردم طویل رسید و کم  
 مساعده به حسب سبب و بسیار پاده نام نیز کشت اخوی از باده ای تنگ و جهان تری  
 و از آب مرده افتاد و آب او هر سبب استاده ماند اتفاقا خودم خفزی بود و شای  
 بنی سبب اتمه اکوزی و اخوی میری که در تمام یافت رتی نام دارد و بجای مشهور در دور  
 عمر داده بودند بر سر کرم علی رسیدند و در کشته شدند و بدیدند که مرده افتاده و آب بر سرش  
 استاده بر کواران خود که در آنجا بود و در کشتن آغاز کرد و گفت که کرم علی را در میان  
 شما این بادا کشته روانند و شما ایها را که استند کشته که این باده کم صفا و مسیح  
 و شیر اینها بر سطح و سیر بنی شود و صاف میکند و دقت و خود چنان که ایشان را در  
 آنوقت بر دو برادران باجه نواران بر آن پادشاه کرده و از الهای نیز بر سر نواران  
 زده چنانکه از قبیل سبب که آبی بود از آن و سیر و در دست کشته میاز و رسید باده و دوزره  
 و دوزره و کشت و بر لادش می رسید چنانکه از خود آبی در کشته است و از سر  
 کشت و خود از سر او افتاد و سیر بر نه شد عاقبت ادم از جانب الهای بخود حمله آورد  
 همیشه تمام آن چند باده کشته و از کانی که بر او بر خود شای رسید و در دوم آورد  
 و کوه نیز نام و به است نیم نین باده و او معروف و ذال مده مفرغ میهم و ده آن دیدن است

(12)

کسی در غم دیده که در آن کان را کشید هر یک سید و صاحب از آن مردان  
بسیار تر اند و یکی می گویند که اکثر سوارای خان بک از دست آنها کشته و از  
مردمان اکثر از مردم از آنها کشته یافته اند و از آن سواران و  
مردمان که در آن کان را کشیدند و از آن سواران و مردمان که در آن کان را کشیدند  
و بعضی با کل و نواج خود چنانکه سوارانی و زاحیان و بعضی از آن سواران و  
که با شکر نام آید بودند و هر یکی خود را در دست و پستی بکشت با وجود که هر یک از آن سواران و  
سوار بودند و بعضی از آن سواران که با شکر نام آید بودند و هر یکی خود را در دست و پستی بکشت با وجود که هر یک از آن سواران و  
سواران و بعضی از آن سواران که با شکر نام آید بودند و هر یکی خود را در دست و پستی بکشت با وجود که هر یک از آن سواران و  
میر خانی کرده و دست بکشد و او را افغان و غیر آن بعضی از آن سواران و بعضی از آن سواران که با شکر نام آید بودند و هر یکی خود را در دست و پستی بکشت با وجود که هر یک از آن سواران و  
و بعضی از آن سواران که با شکر نام آید بودند و هر یکی خود را در دست و پستی بکشت با وجود که هر یک از آن سواران و  
و بعضی از آن سواران که با شکر نام آید بودند و هر یکی خود را در دست و پستی بکشت با وجود که هر یک از آن سواران و  
معاودت نموده و شکر یک طایفه بکشد به قاف مردم خلیل شد و بعضی خانه که قوم حبشی و قزاق  
و خان که درین جنگ چنانکه باید بیادری و جوانمردی کردند اول مردم خلیل بر جان خود  
کردند چنانکه سابق مرقم شد و در جان باری و دلاوری مقوس می کردند و لیکن چون که خان بک  
مرد و مرگ باستقلال نام بسیار بیان نمود و بعضی از آن سواران و بعضی از آن سواران که با شکر نام آید بودند و هر یکی خود را در دست و پستی بکشت با وجود که هر یک از آن سواران و

گشت و خود هم تمام میر برداشت و ابلهان بود که علی از دلاوتان مردم خلیل نری برستان  
خاکه کور زود که بعد جنتی حافظ و نام او بود و خود آبی بر سر داشت از خود که نشسته در  
استوان سپهر و رفت پس برده و با آن محفوظ ماند با وجود این چنین زخم خان و صوفی از نیر  
بهت خود بر آورد و بگلان و سرماند و بعد از فتح بر که در همه معلوم شد که بگلان در بستان  
خان است در آوردن و این حال مناسبیت و آید اعلم چه صورت زد و در هر مکان خود که  
در آنجا هم که دمه از غولان بود و خود میزد بر آوردن آن مصافقه نه ارد و خاکه کور  
از کمال استقلال و دلاوری با وجود بگلان که در سر بود از هیچ ناشام بر یکبار خود و بخت  
شام بدیده خود آمد که کم ندارد و در جراحان از زینور گرفته آن بگلان را از سر بر آورد  
از بیت بسیار کشید و از دغای بزرگان قوم و از عداوت و از محال بسیار و بخت برآورد  
فضل الهی در چند ماه مغایافت قاصی این قصه جو ابو خواجه بن سرکین برادر زاده ادویه  
مطمان که در کس بلا مطهرت ملکیت که من از حسن بن ابیاس کوزی و ابو زنی طبرنی ملک  
حیل برادریم نزد بن ابیاس که میگردیدیم که ملکیت در خلعتی بود یعنی بین خلعتی بودیم  
لیکن در آن حالت با سلسله کوار بودیم چون مردم خلیل و غیره بر من حمله آوردند خان که میخواست  
که بر من بود از بگلان فرود نموده شریک با و نام نموده گفت که با ما می مردم بویستری  
میترا اسوار بر من یعنی سلسله چون که عملی مخالف ملک میرگان بخت کشیده جای و دای مایان



و این گروه هم بفریاد افتادند و میفرمودم چون ده تیرانه افتادند و در راه دور میروند  
 که مردم خلیل مدینه در میان مایان و راندند و نوبت بشمار رسید من هم دست بشمار کرده  
 چند کس از مردم بی فاس مایه کرده و همچنین بهر یک کس از لشکر مایان کم و بیش تیری انداختند  
 ای که از کثرت تیرانه افتاد و از کشته شدن و زخمی شدن مردمان طرفین هر کس که درین جنگ  
 مبالغه نماید بجا گفت باشد مافی خانه درین جنگ آنچه دلاوری و جوانمردی که از مردم قوم ایلی  
 موقوف آمد از یکس منظور میاید چرا که اول از مردم خلیل سوار و جاوای ایشان حمل آورده  
 در میان صفوف لشکرمان بکوه آوراند و پس ایضا خلیل بودند که بی اخوت و محبت قوم خود بود  
 و اگر در ده اوزن صد اوزن رجعت الی الله هر کس که از فتح گمان محادوت دیر نموده  
 بدست کشید و در بفتح دال نقیله بیاد موحده رده نام جای است که بالا فرمود شد بر کما رده  
 دیر کرده بر دمان کلمه که دیر دیر رفته از کوه و همه گویند هر کس از مردم توزیه خلیل  
 از مردم و فضل من که به بند آورده باشد بکند از آنکه هر صیقل از او شده و این از کوه  
 من اندر هیچ صورت بند و اسیر برادران خود مناسبیت و شیخ جوان شیخ فغان اکوژی و جوانی  
 علی زنی که از راه گفت گویند این فتح داده بود چنانکه سانی در قلعه بودند از راه باران  
 جنگ ایراد یافته با چند کس از ثقات همراه کرده گفت که حضرت خود همراه این کسان بیرون  
 هر کس که با بیرون رفت از مردم توزیه خلیل از زن و مرد بخت هر کس که رفتار باشد و نایب است

بر جاکو این نزد و از مال و خوشی و غلام و کنیز مردم توریه خیلی کس بیست آوردند  
 از این مشهور است که کمال است آورده است از آن است بوج و دو چشمه مذکور با خود  
 ایام قوم بوم به هر که دهنده رفت بر جاکو اصل و طب از قوم مذکور یافت و برست هر کس که از  
 بود طوطا و نار نار که دانند و هر کس که بود با ناکند است و بعضی بعضی که نوارات صند از قوم  
 مذکور که آورده بودند این نیز باشد چنانکه مال و خوشی را که است به ناکند است که کینه  
 رفته و باقی همه را از این مذکور یک یک از قوم علم قان بوم و مان خود را همراه کرده بمان  
 است از ناکند بودن کردند و جان ناکند در این مقام کرد و خود ای ان از انا کوم کرده اند  
 بر ریا بوسه نموده بر یک از دست و پا و خود و خودم با شوکت و دانه خانه خود است و مردم بمان  
 ری هم بمانی خود رفته و بعضی ناکند که در یک شش خود چهار صد کس از قبایل متعدد که و دشمنان  
 سوار و با دهنده شدند و بیشتر از اینان مردم قوم یوسف ری و صند بودند و از ناکند این  
 اینان که مانی این فتح خان ایلاس ری و سعید خان ابن دهلک بن موسی و اوری بمان  
 ری و جل و از دانه ملک اسرار و الوی خان ملک ری صند که این نیز چهار کس با دارد و بی  
 الاقتدار از قوم یوسف ری و صند بودند و هر دو خان چهار خود که بقید قوم در میان آید اکثر  
 که از ناکند بودند و باقی که است یافتند از کار بار بمانند یعنی ناکند و ناکند اکثر از هر دو خان قوم قان  
 که خود و ناکند یافت و مان هم شش که است آورده قوم گلیا بمان و محمد ری بودند و جاکو

طاعتی ایشان نزد بزرگوار مردم خلیل و غیره داشتند و مدتی قبل از قتل سید احمد  
و استوار مردم در یوسف می افتند و قاصد این قصه آنجا می رسید که سید احمد  
بن شیخ احمد بن شیخ لیلی معون خلی که مردم معتبر و ثانی بود و با هم راستی و امین و کثرت عین و با هم  
سید احمد در جنگ شش شور حاضر بودم و دوازده کس برده و چند مار خستند و باره و غیره و در یک مکان  
از مویشی که در آن گاه و میشدا بودند بخاک خود آورده بودم علی القیاس نامش کرم خونی قوم  
محمد زنی و غیره چند رست آورده باشند طغی مانند که خان کوه از جنگ شش شور برده اعلی سید احمد  
تمام افغانان چه دور و نزدیک مطیع و فرمان بردار گشتند و نیز سلاطین و پادشاهان با فارس  
و با وضعی جان نمانی بوده و نام کسور دیا و معروف و در حضور پادشاه و اولاد معتبره قین و دیگر  
ساکن و نادر و فغانی مفتوح و دوا و معروف و در اشد بقیه نام و در محالست و کلمه و کفار جهان است  
کلمه و کلمه و آن با خود و سلطان مردم خیلانی و کسب و جمع ایلی مواضع مذکوره افغانان  
آورد و با برسان گفت و در ایا رسوخ ظاهر می کردند و بعد از جنگ شش شور خان کوه به شش چهار سال  
شکر و ایم نموده بار اده که رفتن قلع و بلارام که عبارت از قلع و شش و دهست کوه بود و حال آنکه  
در این ایام حاکم بلوچان پادشاه و در قلع مذکور بود و نام حاکم مسطور می کنند از قوم از بلوچ و دیو  
در انوقت در ابل و در آنجا که چند روز آن قلع را حمله کرد ولی بی نتیجه بود و در وقت که در آنجا  
آمد و بعد از چند سال و فغانی لشکر و ایم نموده و بلوچان را کسب و جمع و در آنجا که

شماره

که اکنون بر آنجا طوطا بگفت ایچ است جان پسر بی بای سلطان است هر دو در حکمهای خود  
روشته شدند و ایچ و حکمت و قطیع اصل افغانستان محمد مصطفی کج بود و در ایچ  
چنانکه افغانان در بخت بد و ستانی و بد و ستانی که جایت درو باشند گاهی قیام  
بر و خورده اند و غیره تا بعد از وفات بر دار بودند هر سال برای بی از این حکما و اقوام  
مکوره مشرک علی سیردی قریب یکم لک سوار و سوار می شد و بی کس کتاب عاقبت او در آن  
عبد خود الومن خان کج در افغانان کویا که سلطان و پادشاه بود و مدت مدید با او  
سرداری و بی کس و سیرجانی کرد و تا بوقت وفات او  
محمی باز که در ایام طفولت مغربی حضرت محمد علیه السلام از خان کج گمانی شده بود و ایچان بود  
که خان کج برای طاعت بیرون از دروازه رفته بود در میان راه قریب از دینیه شخصی سید  
دیش با جیبه و زانی و باوقار عالم آن سومی آمد و مدتی کشید خان کج کور به تعظیم و تکریم تمام شد  
آدمه سلام کرد و شخص بران همان شده یکبار بر زه کلان و خوشتر یک گفته از جیبه بی آورد  
با و داد و نمود که این را کجوز خان مسطور آنرا به تعظیم تمام گرفته روان شد و آنرا در یک محفل  
رفت و خان کج بر کنار آب سیده بعضی از آن خور و زه خورد و چون که نهایت شیرین و لذت  
بود نصف آنرا در جیبه و بیشت و بطاعت مشغول شد و و نمود و در وقت آنکه مشغول  
از او را که محفل در وقت بخورده از آنجا که خاست و با و خور و کجوز خور و زه خورد

برداشت و بدو در آن هزار بیت میبخشت هر چند کسی دریافت و بهر نظر که و کجای میخواست  
و کسی را در آنجا بود و کسی نگاه آید از غایت این آن تحب و غفرا و بر این طریق حاصل شد  
که هر چه که حضرت خواست بر علیه السلام و این فریاد تمام این طاعت کرده این تمام و تمام می بود  
باری هر قدر که از آن فرادهم همان مقدار مرتبه ازنی و غلبه بود و اگر دوست داشت با همه اطلاق  
عصب من بود و عین بر نافرودن آن تمام افسوس بسیار و حسرت بسیار میکرد که چرا تمام نافرودم  
خداوند مکر بعد از آن درین خیال بود که این محامد از پیش صاحب کشتی و من تمام بشنوم که او این  
احوال چه میفرماید

بعد از چندی این ماجرا را خان کویت بخار و او شکی که صاحب  
کشت بود اظهار کرد و نام آن در پیش به تحقیق معلوم شد در جواب آن در پیش فرمود که آن شخص  
حضرت علیه السلام بود و آن فریاد که بتو داده بود مرتبه سلطنت بود اگر آن را تمام میوردی شاید  
میشدی و تو از آن غنی و باکم و یا پیش خردی همان قدر رتبه خواهی رسید از شریف این جواب  
که عین بود از حیاتی که در وقت خوردن و غایتش در دل خاند کور که افاشده بود و طاعت  
فاطرت داد و بعد از آن روز بروز سلامت یافت و در مدام قدر و رتبه و عزت را به تنی  
و در دنیا که باده کمال رسید چون صاحب فخر و کثرت کرد و اطلاق و باده ای نشد و دیگر  
و چون باده مستحق بود و وقتی که او را در موضع کواخی که نام موضع است بقیع بین آمد و او را

و باز موافقت و همزه غنی کسور و یاء مودف بر مبنی سببش ماه و بره است بر من و  
چهار شده اند از انظار ادراک اعتبارت نمود و در نواحی این متصل ترکیبی که در وقت  
ترکیبی خان و بنویر و چون کرده شد صغیر خان و چون در موضع سواری که متصل ترکیبی خان و  
و ترکیبی قطع نام و فغانی و در اول عهد سیر و لاف مازی مفتوح و همزه غنی کسور و یاء مودف و ترانو  
سینه چرخه دست غفاله که نفسی مانده اول خان بگو: فاس یافت و بعد چهار سال ملک را خان  
و فاس کرده بخارنه طبعی بعد از آن چهار سال ملک را بدال ازین جهان و در گذشت و قهر  
سر ابدان در مودف سیر خانی است و بر بالایی و بر شو چه معصوف بود امان دیران و در این فساد  
این بود که بعبت احوال قوم غیبی و غوری که مرقوم گشت با تمام دانقنم رسید تر و پیوسته عجبی  
حافظه هست خانی که مرقوم است خلاصه العیوب و ماه شوال پنج یا شش ماه در سینه مذکور گشته  
مقدسه و انعام و انتساب کتاب است که میرزاده غفران با سینه و الدم مرقوم کرده بود و در یک  
در سینه تاد و در وقت کتاب چون ملک الیاب تاریخ سینه مشبه هادی الاول شکستاری کتب  
العبد محمد بن غلام حسین

